

آیا خامنه‌ای مخالف اعدام مارکسیست‌ها بود؟

ایرج مصداقی



آنچه آیت‌الله منتظری از مخالفت خامنه‌ای با اعدام مارکسیست‌ها می‌گویند بیشتر حاکی از دودوزه بازی خامنه‌ای است تا مخالفت با این کشتار. اول تاریخ گفتگوی خامنه‌ای با آیت‌الله منتظری مشخص نیست تا معلوم شود این مخالفت پس از پایان قتل‌عام زندانیان مارکسیست است و یا در دوران کشتار آن‌ها. چون کشتار آن‌ها با چنان سرعتی پی گرفته شد که عملاً فرصتی برای ابراز چنین مخالفت‌هایی و چنین دیدارهایی نبود. در واقع قتل‌عام زندانیان مارکسیست بیشتر در همان سه روز اول یعنی از پنجم تا هشتم شهریور صورت گرفت.

جعلیات انتشار یافته از سوی سایت «بازتاب» موضوعی را به اثبات می‌رساند که تاکنون مسئولان رژیم از پذیرش آن طفره رفته بودند و آن مسئولیت سران رژیم در کشتارهاست. حتی اگر خبر جعلی سایت بازتاب را بپذیریم این به منزله‌ی آن است که سران رژیم در مورد کشتارها تصمیم می‌گرفته‌اند و تنها پای مقامات قضایی و امنیتی نظام در میان نیست و مسئله‌ی تصمیم‌گیری جمعی و طبعاً مسئولیت جمعی در میان است. ۲۴ سال از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می‌گذرد. آمران و عاملان این کشتار هر یک به نوعی تلاش می‌کنند دامان خود را از این جنایت مبرا جلوه دهند. هرچه به فروپاشی نظام و امکان بررسی این جنایت در یک دادگاه ملی یا بین‌المللی نزدیک شویم این گونه تلاش‌ها سرعت بیشتری به خود خواهند گرفت و بسیاری از عوامل اجرایی این جنایت نیز تلاش خواهند کرد خود را مخالف آن قلمداد کرده و یا حداکثر مأمور و معذور معرفی کنند.

سایت بازتاب در گزارشی با عنوان «چگونه آیت‌الله خامنه‌ای مانع اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای شد؟» تلاش نموده است تا چهره‌ی موجهی به خامنه‌ای بخشیده و «مارکسیست‌ها و توده‌ای‌ها» را وام‌دار او معرفی کند. ظاهراً این سایت از افرادی که جانشان را مدیون خامنه‌ای هستند یعنی وابستگان به سازمان‌های «چریک‌های فدایی خلق، حزب توده و ...» طلب یاری هم دارد! پرویی را می‌بینید؟ بازتاب در خبری که ادعا می‌کند از «منبع آگاهی» کسب کرده آورده

است:

«با گذشت ربع قرن از تابستان سال ۱۳۶۷ و طرح مسایل مختلف درباره این موضوع، خبرنگار «بازتاب» به ناگفته هایی درباره جلوگیری از اعدام زندانیان مارکسیست و چپ در این سال دست یافته است. یک منبع آگاه در این باره به خبرنگار «بازتاب» گفت: پس از صدور حکم تشکیل محاکم سه نفره در سال ۱۳۶۷ برای اعضای سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، افرادی که این حکم را از امام دریافت کرده بودند، توانستند حکم مشابهی را در مورد اعضای سازمان‌های چپ و مارکسیستی اعم از چریک‌های فدایی خلق، حزب توده و... دریافت کنند.

با آگاهی وزیر وقت اطلاعات، حجت‌الاسلام ری‌شهری از این موضوع، گزارشی به امام خمینی ارائه گردید و ایشان پس از دریافت این گزارش، حکم را متوقف و موضوع را جهت تصمیم‌گیری نهایی به مجمع تشخیص مصلحت ابلاغ کردند.

مجمع تازه تاسیس تشخیص مصلحت که در آن دوره به ریاست رییس‌جمهور تشکیل می‌گردید و از اعضای معدودی تشکیل می‌شد، به این موضوع رسیدگی کرد.

در جلسه این مجمع که در دفتر آیت‌الله خامنه‌ای تشکیل گردید، ایشان پس از طرح موضوع با صراحت و شدت با این اقدام مخالفت کرده در سخنان صریح و تندی به مخالفت با این رویه می‌پردازد و بر اساس این نظر آیت‌الله خامنه‌ای و حمایت رییس وقت مجلس شورای اسلامی و سایر اعضا از این نظر، موضوع اعدام‌های زندانیان چپ که تعدادشان به هزاران نفر بالغ می‌شد، منتفی گردید.»

این که چرا در شرایط اخیر «منبع آگاه» و سایت «بازتاب» که به هاشمی رفسنجانی نزدیک است و مواضع او را تبلیغ می‌کند به این موضوع که خط قرمز نظام است پرداخته و می‌کوشند به خامنه‌ای چهره‌ی مطلوبی ببخشند موضوع این نوشته نیست که در جای خود بایستی به آن پرداخت.

پاسخ به جعلیات «بازتاب» را یکبار در مقاله‌ای تحت عنوان «مروری بر روایت هاشمی رفسنجانی از پایان قتل‌عام ۶۷ و اطلاعات ارائه شده از سوی دادستانی» به تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۹۰ دادم که در زیر مروری دوباره به آن خواهم داشت. اما قبل از این که به موضوع فوق اشاره کنم ذکر این نکته لازم است که جعلیات انتشار یافته از سوی سایت «بازتاب» موضوعی را به اثبات می‌رساند که تاکنون مسئولان رژیم از پذیرش آن طفره رفته بودند و آن مسئولیت سران رژیم در کشتارهاست. حتی اگر خبر جعلی سایت بازتاب را بپذیریم این به منزله‌ی آن است که سران رژیم در مورد کشتارها تصمیم می‌گرفته‌اند و تنها پای مقامات قضایی و امنیتی نظام در میان نیست و مسئله‌ی تصمیم‌گیری

جمعی و طبعاً مسئولیت جمعی در میان است.

دستور کار جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۷
اصولاً موضوع جلسه‌ی مزبور به هیچ وجه در ارتباط با زندانیان چپ یا مارکسیست و توده‌ای نبود که خامنه‌ای موافق باشد یا مخالف. در تاریخ فوق پروژهای قتل‌عام زندانیان سیاسی مجاهد و کمونیست پایان پذیرفته بود اما عده‌ای در میان حکام شرع اوین اصرار به ادامه‌ی آن داشتند. تأمل در خاطرات انتشار یافته‌ی رفسنجانی از جلسه‌ی یاد شده تردیدها را بر طرف کرده و موضوع را روشن می‌کند.
در خاطرات هاشمی رفسنجانی از روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ در ارتباط با ادامه‌ی قتل‌عام زندانیان آمده است: «جلسه مجمع تشخیص مصلحت رفتم. در مورد مجازات ضد انقلاب مذاکره شد. امام تصمیم را به مجمع محول کرده اند. قرار شد مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود. وزارت اطلاعات چنین نظری داشت و قضات اوین، نظر تندتری داشتند» نکته حائز اهمیت آن که رفسنجانی خبر می‌دهد که پس از پایان جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت، جلسه‌ی سران قوا در حضور خمینی برگزار می‌شود.

پایان دفاع، آغاز بازسازی صفحه‌های ۳۲۸ و ۳۲۹

قتل‌عام زندانیان سیاسی در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۶۷ با فتوای خمینی در ارتباط با کشتار مجاهدین در زندان اوین و روز هشتم مردادماه در زندان گوهردشت و دیگر شهرستان‌ها آغاز شد. این قتل‌عام در ارتباط با مجاهدین در زندان گوهردشت روز ۲۵ مردادماه به پایان رسید اما در اوین همچنان ادامه یافت.

در روز ۵ شهریور ۱۳۶۷ قتل‌عام زندانیان کمونیست در زندان‌های گوهردشت و اوین شروع شد. دامنه‌ی این اعدام‌ها در همان ابتدا هم به شهرستان‌ها کشیده نشد و فقط اوین و گوهردشت را دربر گرفت. در زندان گوهردشت چند زندانی مجاهد از جمله مصطفی مردانی، علی اصفهانی، سید حسن خوانساری، حسین صادقی‌بیگی و ... نیز با زندانیان کمونیست در شهریور ماه اعدام شدند. اما در زندان اوین تعداد زیادی از زندانیان مجاهد در شهریورماه اعدام شدند.

قتل‌عام زندانیان سیاسی اعم از مجاهد و کمونیست در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۳۶۷ به پایان رسید و زندان آهسته آهسته به روال عادی برگشت و کسانی که از قتل‌عام جان به در برده بودند در بندهای اوین و گوهردشت همگی در کنار هم جای داده شدند.

آنچه رفسنجانی روایت می‌کند و امروز سایت بازتاب با اشاره به آن تلاش می‌کند دامن خامنه‌ای و رفسنجانی را از کشتار ۶۷ پاک کند مربوط به جلسه‌ای است که بیست و سه روز پس از پایان کشتار زندانیان

سیاسی مجاهد و کمونیست برگزار شد. توجه داشته باشید در تاریخ فوق نزدیک به ۴۰۰ زندانی کمونیست که اسامی همه‌ی آنها را با تفکیک وابستگی گروهی‌شان در کتاب «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» آورده‌ام به دار آویخته شده بودند. همچنین در تاریخ فوق صدها عضو سازمان فدائیان اکثریت و حزب توده و به ویژه اعضای دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی حزب توده قتل‌عام شده بودند. در آدرس زیر مقاله‌ای که در ارتباط با قتل‌عام شدگان توده‌ای نوشته‌ام قابل دسترس است .

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-۴۰۱۲۹.html>

موضوع جلسه هم ربطی به «اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای» چنانچه سایت بازتاب ادعا می‌کند نداشت که خامنه‌ای بخواهد مانع اعدام آنها شود.

ظاهراً پس از توقف ماشین کشتار، بین نهادهای مختلف تصمیم‌گیرنده در مورد ادامه‌ی پروژه‌ی قتل‌عام زندانیان سیاسی اختلاف نظر شدید وجود داشته و از آنجایی که «شرعاً» و «قانوناً» توافق بین‌شان حاصل نمی‌شود موضوع از طرف ری‌شهری سازمانده اصلی کشتار برای تعیین تکلیف نهایی به «ولی امر مسلمین» یعنی خمینی احاله می‌شود که قتل‌عام بر اساس فرمان وی صورت گرفته بود. خمینی نیز مجمع تشخیص مصلحت را مأمور رسیدگی به این امر می‌کند تا با در نظر گرفتن «مصلحت» نظام در مورد کشتار زندانیانی که از قتل‌عام جان به در برده بودند تصمیم‌گیری کند.

این «مجمع» در ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ طی فرمانی از سوی خمینی با حضور سیدعلی خامنه‌ای، اکبر هاشمی رفسنجانی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدرضا توسلی، محمد موسوی خوئینی‌ها و میرحسین موسوی، سیداحمد خمینی و اعضای شورای نگهبان متشکل از محمد امامی‌کاشانی، محمد مؤمن، محمد محمدی گیلانی، احمد جنتی، محمد یزدی، ابوالقاسم خزعلی، و وزیر مربوط به معضلی که پیش آمده بود تشکیل شده بود.

خمینی در حکم خود برای تشکیل این «مجمع» تأکید کرده بود: «در صورتی که بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان شرعاً و قانوناً توافق حاصل نشد» رأی اکثریت این مجمع با استفاده از نظر «کارشناسان» و مشورت‌ها مورد عمل قرار گیرد.

نظر به اهمیت تصمیم‌گیری در مورد زندانیان جان‌به‌دربرده از قتل‌عام ۶۷، خمینی برخلاف حیطه‌ی وظایف مجمع تشخیص مصلحت نظام که در فرمان تأسیس «مجمع» روی آن تأکید کرده بود، تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی کشتار زندانیان سیاسی را نیز به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد تا به قول خودش نظر «کارشناسان» و «مصلحت» نظام نیز مورد توجه قرار گیرد.

بر اساس روایت هاشمی‌رفسنجانی، «کارشناسان» وزارت اطلاعات که طراح

و برنامه‌ریز قتل‌عام زندانیان سیاسی بودند، با توجه به کشتار عظیمی که صورت گرفته بود، نتایج حاصله را کافی دانسته و خواهان توقف کشتار و بازگشت به شرایط پیش از قتل‌عام می‌شوند و حکام شرع اوین که شامل حسینعلی نیری، ابراهیم رئیسی، غلامحسین رهبرپور، علی مبشری، ابوالقاسم رامندی، حقانی، غلامحسین محسنی‌اژه‌ای، علی رازینی، علی یونسی و دادیاران زندان ناصریان (قاضی مقیسه)، قاضی حداد (حسن زارع دهنوی) و ... هستند پس از مواجه شدن با سکوت جامعه جهانی در مورد این قتل‌عام، بدون در نظر گرفتن تبعات این کشتار بیرحمانه، بر روی اعدام باقیمانده‌ی زندانیان سیاسی پافشاری می‌کنند تا به قول خودشان برای همیشه شرشان کنده شود.

در جلسه‌ی فوق‌بنا به حکمی که خمینی برای تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام صادره کرده بود محمدی‌ری‌شهری طراح قتل‌عام و وزیر اطلاعات یعنی «وزیر مربوط به معضلی که پیش آمده بود» هم شرکت داشت. این احتمال هست که افرادی مانند ولایتی وزیر امور خارجه نیز در نشست فوق‌به‌عنوان «کارشناس» حضور داشته باشند.

طبق روایت فوق، مجمع تشخیص مصلحت نظام در روز پنجم مهرماه ۱۳۶۷ یعنی بیست و سه روز پس از توقف کشتار زندانیان، نظر تخصصی «کارشناسان» وزارت اطلاعات در مورد «مجازات ضدانقلاب» را پذیرفته و فرمان پایان قتل‌عام را می‌دهد. در یک کلام خامنه‌ای و رفسنجانی مانع اعدام کسی نمی‌شوند بلکه نظر «کارشناسان» وزارت اطلاعات یعنی برنامه‌ریزان کشتار را می‌پذیرند.

بدون شک در جلسه‌ی سران قوا که در حضور خمینی پس از پایان جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت برگزار می‌شود راجع به مسئله قتل‌عام، ابعاد آن و دلایل پایان کشتار به خمینی توضیح داده شده است که رفسنجانی از گزارش آن صرف‌نظر می‌کند.

هاشمی رفسنجانی بدون آن‌که متوجه باشد به‌عنوان اولین نفر پس از آیت‌الله منتظری، اعتراف می‌کند که موضوع قتل‌عام ۶۷ تنها منحصر به زندانیان مجاهد نبوده و طبق فرامین خمینی «ضدانقلاب» را بصورت عام در بر می‌گرفته و عاقبت نیز خمینی تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی «مجازات ضدانقلاب» و باقیمانده‌ی آنان را به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد. چنانچه قرار بود مجمع تشخیص مصلحت در مورد جان‌به‌دربرندگان مجاهد تصمیم‌گیری کند قطعاً رفسنجانی به جای عنوان «ضدانقلاب» از «منافقین» استفاده می‌کرد.

تصمیم‌گیری در مورد «مجازات ضدانقلاب» با روایات گوناگون سردمداران رژیم و ادعاهای پیشین رفسنجانی که مدعی بود خمینی پس از عملیات فروغ جاویدان، فرمان مجازات زندانیان مجاهدی که قصد توطئه و پیوستن به مجاهدین را داشتند صادر کرده در تضاد است.

با این^۱ که مجمع تشخیص تصویب کرده بود که در ارتباط با «مجازات ضدانقلاب مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود» اما این دستورالعمل پس از پایان قتلعام در ارتباط با زندانیان مجاهد اجرا نشد و احکام این دسته از زندانیان به شدت افزایش یافت. برای مثال جرائمی که تا پیش از کشتار ۶۷ بین ۳ سال تا ۸ سال محکومیت در پی داشتند به یکباره به اعدام تبدیل شدند. بسیاری از زندانیان آزاد شده‌ای که پس از این تاریخ دوباره در ارتباط با مجاهدین و یا تلاش برای خروج از کشور دستگیر شدند بر اساس حکم خمینی اعدام شدند. بسیاری بدون آن که ارتباط خاصی داشته باشند ربوده شده و به قتل رسیدند.

روایت زندانیان از تحولات مهرماه ۱۳۶۷

در کتاب «تمشک‌های ناآرام» جلد سوم از مجموعه‌ی «نه زیستن نه مرگ» به تحولاتی که پس از پایان قتلعام ۶۷ و به ویژه در اواخر شهریور و اوایل مهرماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت صورت گرفته اشاره کرده‌ام که نشان‌دهنده‌ی تدارک رژیم برای ادامه‌ی کشتار در زندان بوده است. اشاره‌ی رفسنجانی به تصمیم‌گیری مجمع تشخیص مصلحت در روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ به روشنی دلیل تحرکات فوق در زندان را نشان می‌دهد.

در خاطراتم از اواخر شهریور ۶۷ آورده‌ام:

۱- «شب‌هنگام کلیه‌ی بچه‌های بند را صدا زده و در راهرو زندان و محوطه‌ی فرعی سالن ۱۵ نگاه داشتند. افراد یکی-یکی به اتاقی برده شده و لشگری (معاون امنیتی و انتظامی زندان) و چند پاسدار، با آن‌ها به سؤال و جواب‌های معمول در زندان می‌پرداختند. هر کس تحلیلی داشت ولی هیچ کس خوش‌بین نبود. فکر می‌کردیم می‌خواهند فضای اعدام را نگاه دارند و یا واقعاً قصد تکمیل پروژه را دارند. به هر حال، نوبت به من رسید. در حالی که چشم‌بند به چشم داشتم، به اتاق وارد شدم. لشگری گفت: ایرج حاضر به نوشتن انزجارنامه هستی؟ گفتم: چند بار باید انزجارنامه نوشت؟ هر روز که نمی‌نویسند. من یک بار نوشته‌ام. پرسید: آیا حاضر به همکاری اطلاعاتی هستی؟ گفتم: خودت مرا بهتر می‌شناسی، اهل این کارها نیستم. سؤال دیگری نکرد و گفت: کنار اسمش بنویس «سگ منافق»! در موقع برخورد با مجتبی‌اخگر، گفته بود: کنار اسمش بنویس «ط دسته‌دار». سپس از مجتبی پرسیده بود: می‌دانی یعنی چی؟ مجتبی خونسرد پاسخ داده بود: نه! لشگری گفته بود: یعنی طناب! حالا شیرفهم شدی؟ لیست داده شده را احتمالاً برای وزارت اطلاعات تهیه می‌کردند. لشگری مانند قبل از قتلعام، وظیفه داشت مشخص کند که از نظر آنان کدام یک از زندانیان، «معاند»، «منفعل» و یا «بریده» هستند.»

۲- «در یکی از روزهای مهرماه، صبح‌هنگام بود که ناصریان [قاضی محمد مقیسه] به همراه چند پاسدار به بند آمده و همه‌ی افراد را به حضور در حسینیه‌ی بند فراخواندند. ناصریان شروع به تهدید کرده و در خلال صحبت‌هایش گفت: گذشت دورانی که در آن اعتصاب و حرکت‌های اعتراضی در زندان انجام می‌گرفت. و تا آنجا پیش رفت که تهدید کرد: حتا باید سبیل‌هایتان را نیز کوتاه کنید! و تأکید کرد: خط برخورد ما عوض شده است و کوچکترین حرکتی را در نطفه سرکوب خواهیم کرد!

وی سپس موضوع حکم خمینی را پیش کشیده و با شادی زایدالوصفی گفت که «امام» حکم اعدام همه شما را داده و هنوز امضای «امام» خشک نشده است. هر موقع که بخواهیم می‌توانیم دوباره حکم را اجرا کنیم. او همچنین اضافه کرد که آن اوایل که ما شما را دستگیر کردیم، خیلی‌هایتان هیچ کاره بودید. ما به شما حکم‌های «کیلویی»، ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال دادیم برای این‌که نمی‌دانستیم فردا چه می‌شود. هدف ما این بود که شما در زندان بمانید تا ما بتوانیم ضدانقلاب را از بین برده و شما را تعیین تکلیف کنیم. هیئت آمد، دوستانتان را به «درک» واصل کردیم. شما در این میان مانده‌اید. اگر نظر من باشد باید همه‌ی شما را به «درک» واصل می‌کردیم؛ برای این‌که در این هفت سال مار خورده و افعی شده‌اید و برای نظام خطرناک هستید. در خاتمه هم تأکید کرد فعلاً در زندان می‌مانید تا تعیین تکلیف شوید. صحبت‌های ناصریان به روشنی بیانگر خط مشی جدید رژیم در برخورد با پدیده زندانی سیاسی و زندان بود...»

ناصریان همان موقع در بند زندانیان چپ نیز حاضر شده و سخنان تهدیدآمیزی را به زبان آورده بود. آنچه وی به زبان آورد دقیقاً نظری بود که حکام شرع اوین مطرح کرده و به دنبال اجرایی کردن آن بودند. یعنی ادامه‌ی کشتار و نابودی کلیه زندانیان. نظری که به دلایل گوناگون از طرف «کارشناسان» نظام و برنامه‌ریزان کشتار به «مصلحت» دانسته نشد.

همچنین در تشریح تداوم تحرکات زندانبانان نوشته‌ام:

۳- «در نیمه‌ی اول مهرماه، داریوش صفایی، حسین فارسی، کیومرث مژده، محمد پورقاضیان، مجتبی اخگر، حمید جلالی و... را به سلول انفرادی منتقل کردند. هیچ منطقی در انتخاب افراد یاد شده نبود. بعد از گذشت دو ماه آنان را دوباره به بند منتقل کردند. در طول این مدت، یکی دوبار ناصریان با آنها برخورد کرده و از آنان خواستار همکاری اطلاعاتی شده بود و تهدید کرده بود که آنان را نیز مانند دیگر بچه‌ها اعدام خواهد کرد. او در مقابل سوال بچه‌ها که پرسیده بودند: آخر به چه جرمی می‌خواهی ما را اعدام کنی؟ خندیده بود و اذعان داشته بود: مگر دوستان‌تان را که اعدام کردیم، جرمی

مرتکب شده بودند؟!

از بند زندانیان چپ نیز جعفر یعقوبی، نعمت تابان، سعید پهلوان افشاری و تعدادی دیگر را بدون هیچ توضیحی به سلول انفرادی منتقل کرده و به مدت دو هفته مورد بازجویی و تهدید قرار داده بودند. در اوین نیز همین سیاست را اجرا کرده و تعدادی از زندانیان را به سلول‌های انفرادی ۲۰۹ منتقل کرده بودند. برای ما هیچ‌گاه مشخص نشد که هدف آنان از این کار چه بود؟ آیا ادامه‌ی پروژه را در سر می‌پروراندند و یا می‌خواستند فضای اعدام و قتل‌عام را حفظ کنند؟»
رضا شمیرانی یکی از زندانیان مجاهد جان به در برده از کشتار که در زمان قتل‌عام در اوین زندانی بود در مورد تحولات مهرماه ۶۷ می‌گوید:

«سوم مهر ماه ساعت ۲ بعدازظهر در حالی که از طریق بلندگوی بند مشغول شنیدن اخبار بودیم، درب بند باز شد و نگهبان اسامی مهرداد کاووسی، محسن جوان شجاع، سعدالله فلاحتی، محمد راپوتام، سیف‌الله منیعه، محمد حسن مفید موحد، رحیم فروغی، مصطفی خیراندیش و رضا شمیرانی را خواند. سکوت سنگینی در بند حاکم شد. بچه‌ها با نگاهی غمبار دور ما جمع شدند، هر کس وسیله‌ای برای ما می‌گذاشت و در فضایی از غم و اندوه بدرقه‌مان کردند. چیزی نگذشت که به سلول‌های انفرادی ۲۰۹ منتقل شدیم و در دسته‌های دو و سه نفری در سلول‌ها تقسیم شدیم. من با سیف‌الله منیعه و مصطفی خیراندیش هم سلول شدم. نزدیک غروب صدای دریچه‌های سلول را که باز و بسته می‌شد شنیدیم. وقتی نوبت ما رسید فردی که دریچه را باز کرد با لحن آمرانه‌ای گفت: همه رو به دیوار بنشینید و سپس شروع کرد به پرسیدن نام و نام خانوادگی و اضافه کرد می‌دانید چرا شما را این‌جا آورده‌اند؟ سیف‌الله او را به خوبی می‌شناخت. او کسی نبود جزء موسی واعظی معروف به زمانی. همان کسی که به عنوان مسئول وزارت اطلاعات در اوین نقش کلیدی در تحقق کشتار زندانیان سیاسی سال ۱۳۶۷ داشت. ۲ روز آن‌جا بودیم و صبح روز سوم حوالی ساعت ۱۱ پاسدار ۲۰۹ گفت با کلیه وسایل آماده باشیم. احساس بدی نداشتم بعد از چند دقیقه ما ده نفر را از ۲۰۹ خارج کردند و مجدداً به سمت ۳۲۵ بردند. ابتدا مسئول بند از پذیرش ما خودداری کرد اما عاقبت بعد از تماس تلفنی پذیرفت که ما را به بند سابقمان بفرستد. وقتی وارد بند شدیم، گویا که بمب شادی در راهرو منفجر شده است. بچه‌ها از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند. بازگشت ما فضای بند را تغییر داد. در حالی که بوی مرگ همه جا پیچیده بود چنین اتفاقی شادی آفرین بود و می‌توانست همه را مطمئن کند که پروسه‌ی کشتار پایان گرفته است. «رقص ققنوس‌ها و آواز خاکستر» صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱، ایرج مصداقی،

چنانچه ملاحظه می‌کنید اتفاقاً جنایتکارانی که مصر به ادامه‌ی کشتار زندانیان جان به در برده بودند، قبل از هرچیز مانند خود قتل‌عام، زندانیان مجاهد را هدف اصلی خود محسوب می‌کردند. و در واقع با توجه به پذیرش نظر «کارشناسان» وزارت اطلاعات توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام این زندانیان جان‌بدربرده مجاهد بودند که قبل از هرچیز از مرگ رهیدند.

روایت هاشمی رفسنجانی دروغ‌های دادستانی را برملا می‌کند

هرچند رفسنجانی و تیم همراه او تمام تلاش خود را به کار برده‌اند تا در روایت او از وقایع سال ۱۳۶۷، منکر قتل‌عام زندانیان سیاسی شده و آن را به دست فراموشی بسپارند اما اشارات کوتاه او نیز که چه بسا در اثر سهل‌انگاری و غفلت یا کم‌اهمیت دادن به موضوع از دست‌شان در رفته، راه را برای مستند کردن قتل‌عام ۶۷ باز کرده و ترفندهای رژیم و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آن برای تحریف وقایع مربوط به این کشتار را بی‌حاصل می‌کند.

در بخشی از کتاب جدید «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» به تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز برای اعدام شدگان ۶۷ پرداخته‌ام.

مقامات امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی تاریخ اعدام زندانیان سیاسی در قتل‌عام ۶۷ را به گونه‌ای دستکاری کرده‌اند که منکر این قتل‌عام باشند. در تاریخ‌های ارائه شده به خانواده‌ها، این کشتار از روز ۲ مرداد ۶۷ یعنی پیش از شروع حمله ارتش آزادی‌بخش شروع شده و تا ۲۹ آبان بصورت روزانه و یا فاصله‌ی کم ادامه داشته است و پس از آن چند مورد در ماه‌های آذر و دی صورت گرفته است. به منظور پوشاندن ابعاد کشتار، ۱۶ تاریخ اعلام شده مربوط به سال ۱۳۶۸ است.

مقامات جمهوری اسلامی به گونه‌ای حساب‌شده تاریخ‌ها را اعلام کرده‌اند که در یک روز بیش از ۱۲ اعدامی نبوده باشد. به همین منظور تاریخ اعدام تعدادی از قربانیان را زودتر و تعدادی دیگر را دیرتر از زمانی که اعدام شدند اعلام کرده‌اند و تقریباً هیچ تاریخ اعدامی که برای قتل‌عام شدگان ذکر کرده‌اند صحیح نیست.

اطلاعات ارائه شده در کتاب «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» بر اساس تاریخ‌هایی است که روی سنگ‌های قبر کشته‌شدگان ۶۷ در بهشت زهرا از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز حک شده است. عکس‌های رنگی کلیه این قبرها در کتاب مزبور آمده است. بسیاری از خانواده‌ها سنگ‌هایی را که دادستانی روی قبور گذاشته تغییر داده و سنگ‌های جدید روی قبرها گذاشته‌اند.

بر اساس اطلاعات ارائه شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، روز ۶ مرداد که کشتار در زندان اوین شروع شد فقط نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. روز ۸ مرداد که کشتار در زندان گوهردشت شروع شد نیز تنها نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. طبق ادعای دادستانی انقلاب اسلامی مرکز روز تاسوعا ۵ نفر و روز عاشورا ۴ نفر را اعدام کرده‌اند.

همچنین بنا به ادعای مسئولان دادستانی تنها در دهه‌ی اول محرم ۳۶ نفر و در کل ماه محرم نزدیک به ۱۲۰ زندانی مجاهد را در تهران به قتل رسانده‌اند.

چنانچه در کتاب نه زیستن نه مرگ و مقالات و مصاحبه‌هایم تأکید کرده‌ام و از سوی دیگر شاهدان و جان‌بدربرندگان نیز مورد تأیید قرار گرفته است، ۱۳ شهریور ۱۳۶۷ روز پایان قتل‌عام زندانیان سیاسی در زندان‌های اوین و گوهردشت بود با این حال تاریخ‌های حک شده بر روی قبر یک صد نفر از قتل‌عام شدگان، تاریخ ۱۴ شهریور تا ۵ مهر ۱۳۶۷ را نشان می‌دهد که اصولاً ماشین کشتار در زندان‌های اوین و گوهردشت متوقف شده بود:

۱۴ شهریور ۳ نفر، ۱۵ شهریور ۶ نفر، ۱۶ شهریور ۴ نفر، ۱۷ شهریور ۱ نفر، ۱۸ شهریور ۳ نفر، ۱۹ شهریور ۱ نفر، ۲۰ شهریور ۸ نفر، (۱ نفر دو جا دفن شده است!) ۲۱ شهریور ۴ نفر، ۲۲ شهریور ۱ نفر، ۲۳ شهریور ۱ نفر، ۲۴ شهریور ۴ نفر، ۲۵ شهریور ۱۰ نفر، ۲۶ شهریور ۱ نفر، ۲۷ شهریور ۳ نفر، ۲۸ شهریور ۱ نفر، ۲۹ شهریور ۵ نفر، ۳۰ شهریور ۹ نفر، ۳۱ شهریور ۳ نفر، ۱ مهر ۷ نفر، ۲ مهر ۵ نفر، ۳ مهر ۳ نفر، ۴ مهر ۶ نفر، ۵ مهر ۴ نفر

این آمار تنها مربوط به اطلاعات داده شده از سوی دادستانی انقلاب مرکز در ارتباط با ۳۸۰ زندانی قتل‌عام شده‌ی مجاهد در اوین و گوهردشت است. طبق ارزیابی‌های من که می‌تواند با درصدی از اشتباه هم همراه باشد در حدود ۱۲۰۰ - ۱۳۰۰ زندانی مجاهد مرد و زن در این زندان‌ها در تاریخ یاد شده به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. (۱)

اما نکته‌ی حائز اهمیت آن که رفسنجانی مدعی است مجمع تشخیص مصلحت در ۵ مهر ۱۳۶۷ فرمان داده است که قتل‌عام پایان پذیرفته و شرایط به قبل بازگردد. اما تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب چیز دیگری را نشان می‌دهد. از روز ۶ مهرماه تا روز ۲۷ دیماه بنا به ادعای دادستانی بیش از ۱۲۰ زندانی حکم‌دار اعدام شده‌اند. تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی به شرح زیر می‌باشند:

۶ مهر ۳ نفر، ۷ مهر ۳ نفر، ۸ مهر ۳ نفر، ۹ مهر ۵ نفر، ۱۰ مهر ۸ نفر، ۱۱ مهر ۳ نفر، ۱۲ مهر ۵ نفر، ۱۳ مهر ۵ نفر، ۱۴ مهر ۲ نفر، ۱۵ مهر ۷ نفر، ۱۶ مهر ۵ نفر، ۱۷ مهر ۲ نفر، ۱۸ مهر ۳ نفر، ۱۹ مهر

۲ نفر، ۲۰ مهر ۴ نفر، ۲۱ مهر ۴ نفر، ۲۲ مهر ۲ نفر، ۲۳ مهر ۳ نفر،
۲۴ مهر ۳ نفر، ۲۵ مهر ۴ نفر، ۲۶ مهر ۲ نفر، ۲۷ مهر ۵ نفر، ۲۸ مهر
۲ نفر، ۲۹ مهر ۱ نفر، ۳۰ مهر ۵ نفر، ۱ آبان ۲ نفر، ۲ آبان ۲ نفر،
۳ آبان ۳ نفر (یک نفر به ادعای دادستانی دو جا دفن شده است!)، ۴
آبان ۲ نفر، ۶ آبان ۱ نفر، ۸ آبان ۴ نفر، ۱۱ آبان ۲ نفر، ۱۳ آبان
۱ نفر، ۱۴ آبان ۱ نفر، ۱۵ آبان ۲ نفر، ۱۶ آبان ۲ نفر، ۱۹ آبان ۲
نفر، ۲۰ آبان ۲ نفر، ۲۱ آبان ۱ نفر، ۲۷ آبان ۲ نفر، ۲۹ آبان ۱
نفر، ۷ آذر ۱ نفر، ۱۲ آذر ۱ نفر، ۱۵ آذر ۱ نفر، ۲۷ دی ۲ نفر
مقامات دادستانی حتی تاریخ اعدام پاره‌ای از قتل‌عام شدگان را در
سال ۶۸ اعلام کرده‌اند:

۱۶ فروردین ۱ نفر، ۲۰ فروردین ۱ نفر، ۲۸ خرداد ۲ نفر، ۱ شهریور ۴
نفر، ۲۰ شهریور ۲ نفر، ۲۶ شهریور ۳ نفر، ۴ شهریور ۱ نفر، ۱۸ مهر ۱
نفر، ۵ آذر ۱ نفر

با توجه به آنچه که ذکر شود بر مسئولان جمهوری اسلامی است که توضیح
دهند چرا تاریخ اعدام بسیاری از قتل‌عام شدگان پس از ۵ مهر ۱۳۶۷
ذکر شده است؟

چرا تنها نزدیک به یک سوم زندانیان مجاهد قتل‌عام شده در تهران
دارای قبر هستند. بقیه قبرها در کجا قرار دارند؟
چرا از نزدیک به ۴۰۰ زندانی قتل‌عام شده‌ی چپ به جز قبر دو زندانی
به نام‌های ابراهیم نجاران هوادار راه کارگر و منصور داوران
هوادار «اکثریت» که دادستانی انقلاب ادعا می‌کند در بهشت‌زها به
خاک سپرده شدند، محل دفن بقیه در خاوران و یا ... مشخص نیست؟

مواضع هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و اردبیلی در پاییز ۶۷

به ادعای هاشمی رفسنجانی در ۱۱ آذرماه، در دیدار با مسئولان وزرات
اطلاعات و آدم‌کشان حرفه‌ای این رژیم توجه کنید چگونه منکر اعدام
هزاران زندانی شده و آن را تبلیغات کذب می‌خواند:
«این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی
منافقین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروهای آنها در ایران اعدام
شده است... هدف شان این است که خودشان را از بن بست بیرون بیاورند»
روزنامه‌ی رسالت، ۱۲ آذرماه ۱۳۶۷

نکته‌ی حیرت‌انگیز در صحبت‌های رفسنجانی، آنجایی است که وی این
سخنان را رو به مسئولان وزارت اطلاعات و آدم‌کشان حرفه‌ای این
وزارتخانه به زبان می‌آورد! یعنی برای کسانی که خود به خوبی از
همه چیز خبر داشتند و می‌دانستند که سازمان مجاهدین تبلیغات کذب و
عجیب و غریبی برپا نکرده است، بلکه تنها هزاران نفر از نیروهای
این سازمان، در عرض کم‌تر از ۴۰ روز به دستور خمینی و با هدایت

وزارت اطلاعات به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند. معلوم نبود اگر رفسنجانی می‌خواست برای کسانی جز آنان صحبت کند، چه می‌گفت؟! خامنه‌ای رئیس جمهوری وقت رژیم به مناسبت ۱۶ آذر، به دانشگاه تهران شتافته و در جلسه‌ی پرسش و پاسخ با دانشجویان شرکت کرده بود. رژیمی که او ریاست‌اش را به عهده داشت، به تازگی از قتل‌عام هزاران زندانی سیاسی فارغ شده بود و او مجبور به واکنش در مقابل آن جنایت فجیع بود. خامنه‌ای در پاسخ به سؤال مکتوب یکی از دانشجویان که «علت اعدام‌های دست‌جمعی در ایران» را جویا شده بود، به صراحت مسئولیت آن را پذیرفته و بی آن که وسعت اعدام‌ها را انکار کند، گفت:

«مگر ما مجازات اعدام را لغو کردیم؟ نه! ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام را داریم برای کسانی که مستحق اعدامند... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان با حرکات منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی ... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید برایش نقل و نبات ببرند؟ اگر ارتباطش با آن دستگاه مشخص شده، باید چه کارش کرد؟ او محکوم به اعدام است و اعدامش هم می‌کنیم. با این مسئله شوخی که نمی‌کنیم»

رادیو رژیم ۱۵ آذر و روزنامه‌های رژیم ۱۶ آذر ۱۳۶۷ در همین روز نیز رفسنجانی، برای این که از قافله عقب نماند، اعلام کرد:

«افرادی هستند که خیانت می‌کنند، مستحق مجازاتند خوب اعدام می‌شوند. مثلاً همین جریان اخیر عملیات مرصاد که اتفاق افتاد، مسئولان، با اسیرانی که از آنها گرفتند، در آوردند... روشن شد که کسانی بودند در داخل کشور که معترف بودند با این جنایتی که مشترکاً عراق و منافقین بعد از اعلام آتش بس انجام دادند... بنا داشتند در کشور یک کار تخریبی وسیع را انجام دهند، خوب آنها مجازات شدند.»

رادیو، ۱۶ آذرماه ۶۷ در ۱۹ آذرماه، عبدالکریم موسوی‌اردبیلی رئیس شورای عالی قضایی و قاضی‌القضات رژیم و مرجع تقلید «اصلاح‌طلب‌های دوم خردادی»، به صحنه آمده و در مصاحبه با رادیو رژیم مسئولیت قتل‌عام را پذیرفت و مدعی شد که «اعدام‌هایی» بوده و در حالی‌که ادعاهایش از هرگونه صبغی حقوقی و قضایی خالی بود، اظهار داشت:

«ما فرصت داده بودیم که این‌ها در لیست عفو قرار بگیرند، اما آنها نه تنها از این فرصت استفاده نکردند بلکه در زندان هم دست به تحریک زدند.» رادیو رژیم ۱۹ آذرماه ۶۷ البته حالا که پس از گذشت ۲۵ سال از جنایت مزبور تمامی جنایتکاران

تلاش می‌کنند به نوعی دامان خود را پاک جلوه دهند از رفسنجانی بگیرند تا خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و میرحسین موسوی. مشاور او در خارج از کشور به دروغ مطرح می‌کند که موسوی به خاطر مخالفت با این جنایت استعفا داد که از اساس دروغ است و در مقاله‌ها هم به آن پرداخته‌ام.

<http://www.iraimesdaghi.com/page1.php?id=۴۱۰>

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-۳۳۶۰۹.html>

و حالا رفسنجانی و خامنه‌ای به میدان آمده‌اند تا دست‌های خونین خود را پنهان کنند.

مجمع تشخیص مصلحت و اشاعه جو رعب و وحشت

پس از آن که مجمع تشخیص مصلحت نظر کارشناسان وزارت اطلاعات را پذیرفت و رأی به توقف کشتار داد، همین مجمع به منظور ایجاد جو رعب و وحشت در جامعه قانون تشدید مجازات قاچاقچیان مواد مخدر را تصویب کرد و هزاران نفر را در ارتباط با مواد مخدر به جوخی اعدام سپرد. بسیاری از اعدام‌ها در تاریخ یاد شده در ملاءعام صورت گرفت. در تاریخ ۲۰ دیماه ۱۳۶۷ سید محمد موسوی خوئینی‌ها دادستان کل کشور به صراحت اعلام کرد که «ما از بالا رفتن آمار اعدام‌ها واهمه‌ای نداریم». آن‌ها به این ترتیب سیاست کشتار و اعدام را به سطح جامعه کشانده و قربانیان بی‌دفاع نظام را هدف خود قرار دادند.

دودوزه‌بازی خامنه‌ای در مخالفت با اعدام‌ها در دیدار با آیت‌الله منتظری

آنچه آیت‌الله منتظری از مخالفت خامنه‌ای با اعدام مارکسیست‌ها می‌گویند بیشتر حاکی از دودوزه بازی خامنه‌ای است تا مخالفت با این کشتار. اول تاریخ گفتگوی خامنه‌ای با آیت‌الله منتظری مشخص نیست تا معلوم شود این مخالفت پس از پایان قتل‌عام زندانیان مارکسیست است و یا در دوران کشتار آن‌ها. چون کشتار آن‌ها با چنان سرعتی پی گرفته شد که عملاً فرصتی برای ابراز چنین مخالفت‌هایی و چنین دیدارهایی نبود. در واقع قتل‌عام زندانیان مارکسیست بیشتر در همان سه روز اول یعنی از پنجم تا هشتم شهریور صورت گرفت. آیت‌الله منتظری می‌گوید:

«بعد از مدتی یک نامه دیگر از امام گرفتند برای افراد غیرمذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود ۵۰۰ نفر غیرمذهبی و کمونیست در زندان بودند. هدف آنها این بود که با این نامه کلک آنها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت شوند. اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه‌ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس‌جمهور بود، به دنبال

مراجعه خانواده‌های آنان، ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که می‌خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: از امام یک چنین نامه‌ای گرفتند و می‌خواهند اینها را تند تند اعدام کنند. گفتم چطور شما الان برای کمونیستها به این فکر افتاده اید؟ چرا راجع به نامه ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟ گفتند: مگر امام برای مذهبی‌ها هم چیزی نوشته؟ گفتم: پس شما کجای قضیه هستید، دو روز بعد از نوشتن آن نامه به دست من رسید و این همه مسائل گذشته است. شما که رئیس جمهور مملکت هستید چطور خبر ندارید؟ حالا نمی‌دانم ایشان آیا واقعا خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد...»
(متن کامل خاطرات آیت الله منتظری، اتحادیه ناشران ایرانی در اروپا صفحه‌های ۳۴۷ و ۳۴۸)

چنانچه ملاحظه می‌کنید آیت‌الله منتظری با توجه به محدودیت‌هایی که داشت وقتی می‌گوید «حالا نمی‌دانم ایشان آیا واقعا خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد»، با ظرافت خامنه‌ای را متهم به سیاه‌بازی و حقه‌بازی نزد خود می‌کند. مگر می‌شود خامنه‌ای در مورد توقف کشتار زندانیان غیرمذهبی با اعضای هیأت مرگ صحبت کند و خواهان توقف این اعدام‌ها بشود و آن‌ها هیچ حرفی از اعدام زندانیان مجاهد و حکم «امام» و سابقه‌ی امر به میان نیاورند؟ آیا در دنیای واقعی چنین چیزی امکان دارد؟

آیت‌الله منتظری هم در بهترین حالت، با شناختی که از خامنه‌ای دارد او را دارای پتانسیل انجام چنین حقه‌بازی‌هایی معرفی می‌کند. توجه داشته باشید در دیماه ۶۶ خامنه‌ای با توسری‌ای که از خمینی خورده بود عملاً آینده‌ی سیاسی‌اش به خطر افتاده بود و به دنبال تقاعد و بازنشستگی پس از پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری‌اش بود. او می‌دانست آیت‌الله منتظری جانشین ولایت فقیه است و صاحب قدرت در آینده، او می‌دانست که آیت‌الله منتظری مخالف کشتار زندانیان سیاسی است و تلاش می‌کرد خود را همراه با او و هم‌رأی او نشان دهد تا آینده‌اش در نظام تضمین شود. آیت‌الله منتظری که دست او را خوانده می‌گوید: «نمی‌دانم ایشان آیا واقعا خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد».

علاوه بر این‌ها خامنه‌ای برای نزدیکی به آیت‌الله منتظری در آن شرایط به عنوان رئیس جمهوری لوح تقدیری به ایشان به خاطر نگارش کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» تقدیم کرد. اما ورق که برگشت یکسره از آیت‌الله منتظری روی برتابید و به دشمنی با ایشان پرداخت.

امیدوارم آن‌هایی که تریبونی در اختیار دارند در مقابل این

دروغ‌پردازی بزرگ و این جعل تاریخ سکوت نکنند. (۲) و اجازه ندهند قاتل بزرگ مارکسیست‌های میهن‌مان در لباس «خیرخواه» آنان وارد معرکه شود .

۱۷ دسامبر ۲۰۱۲

www.irajmesdaghi.com
irajmesdaghi@gmail.com

۱- ادعای سازمان مجاهدین مبنی بر اعدام حداقل ده‌هزار زندانی مرد در زندان اوین مبالغه‌آمیز و نادرست است.
۲- هرچه منتظر ماندم تا «جماعت هیأت اجرایی راه کارگر»، «گفتگوهای زندان» و «جمعی از کمونیست‌های فرانکفورت» و ... که در صدور اطلاعیه علیه من گوی سبقت از یکدیگر را می‌ربودند و هر یک خود را نماینده «کمونیست‌های» عالم معرفی می‌کردند یا به میدان بگذارند، از دیوار صدا در آمد و از آن‌ها نه، طاهراً آن‌ها همه گلوله‌هایشان را علیه امثال من و «ایران تریبونال» خرج کرده‌اند و فعلاً گلوله‌ای برای شلیک ندارند.

پاسخی کهنه به یک سؤال قدیمی

❌ "آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است"
تقی روزبه

بکارگیری آگاهی در بستردموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می تواند در خدمت ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی فرا گیرد.

"آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است"؟*۱

مقدمه: سؤال فوق عنوان نوشته آقای سعید رهنماست که در پاسخ به "چه باید کرد" و چگونگی برون رفت "چپ رادیکال" از بحران نگارش یافته است و نوشته حاضر نقدی برآن.

نخستین نکته مربوط به جایگاه سؤال مطرح شده است. آیا طرح سؤال به این شکل متضمن نوعی نگاه تقدیرگرایانه به تاریخ نیست؟ آیا برخلاف

نظر خود نویسنده در جای دیگری از مقاله اش، به معنی آن نیست که برای ما باور باشیم که گوئی سرمایه داری بدون مبارزه طبقاتی و جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم، خود بخود واژگون خواهد شد؟ در واقع دیر زمانی است که دوره سرمایه داری در معنای ترقی خواهانه اش و در برابر نظام های کهن به پایان رسیده است. اما سیر تاریخ روندی از قبل تعیین شده و یا خطی نیست. بلکه محصول شرایط مادی و ذهنی هر دوره و روند مبارزه طبقاتی است. نظام ها می توانند گندیده شوند ولی بدلیل فقدان شرایط کافی و از جمله عدم بلوغ اشکال جایگزین، مدت ها جان سختی کره و سرپا به مانند. آیا گسترش فقر و استثمار و بیکاری، سبقت انهدام طبیعت بر روند بازیابی آن، جنون جنگ و کشتار و انباشت عظیم سلاح های مرگبار و بودجه های نظامی سرسام آور و فرادستی سرمایه های مالی و بورس باز بر سرمایه های صنعتی و تجاری، نشان از انگلی شدن و غیر عقلانی بودن این نظام نیست؟ این تصور جبرگرایانه که گویا هر نظام تازمانی که بتواند بر قدر مطلق تولید بیفزاید باقی خواهد ماند، تصور نادرستی از ظهور و افول نظام ها و تمدن ها است. ملاک قرارداد یک جانبه توان قدرت تولید و لاجرم باور به ماندگاری آن تا زمانی که واجد این توانائی است، به ویژه در مورد نظامی که حیات و مماتش با انقلاب مداوم تکنولوژیک و دامن زدن به تب مصرف گره خورده است و در عین حال با بحران مازاد تولید و مصائب بی شماری برای بشریت همراه است، به مراتب نادرست تر است. برعکس سرمایه داری با دامن زدن جنون آمیز و غیر عقلانی به تولید و مصرف و گسترش تبعیض های ذاتی خود است که به نظامی انگلی و غیر تاریخی تبدیل می شود که با به اوج رساندن تضاد انسان با انسان (با تبعیضات عظیم و تبدیل همه حوزه های زندگی به کالا) و تضاد انسان با طبیعت، بطور توأمان هم انسان و هم محیط زیست را در معرض تباهی و نابودی قراردادده است. و چه فاکتوری مهم تر از این دو برای قضاوت پیرامون سپری شدن دوران یک نظام، بدون آن که با افتادن به ورطه جبرگرائی تاریخی نقش انسان و مبارزات طبقاتی آن ها را در برافکندن آن انکار کنیم.

اگرچنین باشد درست تر آن بود که پرسیده می شد: به سرمایه داری به مثابه یک نظام انگلی و ضد انسانی چگونه می توان پایان داد؟ و برای به زیر کشیدن این نظام انگلی چه باید کرد؟ ضعف ها کجا هستند و چگونه می توان بسوی سوسیالیسم و جهانی دیگر پیش رفت؟. طرح سؤال در شکل نخست، و در صورتی که گفته شود دوران سرمایه داری هنوز به پایان نرسیده است، خواسته و ناخواسته ما را به سوی اصلاحات درون سیستمی هدایت می کند و در شکل دوم ما را به یافتن راهی برای

پایان دادن به نظام تبعیض و تباهی که زمانه اش سپری شده و جان سختی می کند. از همین رو باید در نظر داشت که همواره طرح درست سؤال مهم بوده و در کلی ترین شکل خود ولو بطور ضمنی متضمن پیشفرض ها و نوعی نقد از آن چه وجود دارد و حامل رگه هائی از پاسخ و ره یافت است. اما متأسفانه در این رویکرد خشت اول کج نهاده شده است. بی شک اهمیت طرح سؤال به شکل دوم به معنی فقدان چالش برانگیز بودن آن نیست، بلکه در نوع چالش ها و پرسش هائی است که پیشروی ما قرار می گیرد. چالش ها و پرسش ها بسیارند، اما ماهیت آن ها و وچگونگی دست یابی به پاسخ ها، بالکل با سؤالات و چالش هائی که نویسنده در مورد وضعیت کنونی برشمرده است و هرکدام هم در جای خود می تواند مفید باشد، متفاوت است.

در این جا به نکته دوم و مهم دیگری در رابطه با اهمیت شیوه برخورد علمی در طرح سؤال معروف به "چه باید کرد" می رسیم. بدیهی است که طرح سؤالات و پیش فرض های کهنه جز به پاسخ های کهنه نمی توان رسید و از آن ها نمی توان انتظار داشت که به مسائل و تحولات تازه و درخور زمان، دست یافت. بی اعتباری سؤال ها و پاسخ های کهنه در رابطه با واقعیت های نوین را می توان قبل ازهرچیز از طریق برهان خلف، یعنی بی خاصیتی آن ها در آزمون عملی یافت. در این مورد هم مثل بسیاری موارد دیگر ذهن از درک واقعیت های نوین و پیشرو عقب افتاده و میراث گذشته و تجارب و آموزه های آن به دلیل جداشدگی اشان از بستر زمانی و مکانی خود به کلیشه ها تبدیل شده اند و سبب آشفستگی و درجا زدن شده اند. از همین رو گاهی لازم می افتد که برای درک تحولات اجتماعی نوین، با الهام از شیوه علمی حتمیت و ابطال ناپذیری آموزه های رسوب کرده را کنار گذاشت و فارغ از ضریب انکسار آن ها به واقعیت های نوین نگریست. بدیهی است که این البته به معنی نادیده گرفتن ارزش تجربیات گذشته و دست آوردهای آن نیست. آن ها دستمایه های ما برای پیشروی هستند، اما لازم است درعین حال بدانیم که برپای هر تجربه بشری مهر و نشان زمان و مکان حک شده است و صحت و سقم نسبی آن ها در محدوده زمانی و مکانی معینی اعتبار دارد و بنابراین نه برای اقتباس و نسخه برداری که تنها به مثابه موادی خام در خدمت درک بیشتر از واقعیت های نوین و در انطباق با شرایط نوین بکار می آیند. به تعبیری غنا بخشیدن به آن ها در اجتناب از کلیشه کردن آن هاست. اکنون و آینده همیشه فراتر و فربه تر از گذشته هستند و تحمیل گذشته به آن جز نادیده گرفتن این مازاد و به زندانی کردن زندگی و واقعیت های نوین نمی انجامد و فقط نشان دهنده نابهنگامی و تسلط آگاهی کاذب

(آگاهی بدون مهر و نشان تاریخ در پای آن) نزد مدافعان آن است. واقعیت‌ها و از جمله چگونگی انکشاف مبارزه طبقاتی دایما در حال تحول و دگرگونی هستند و با تکیه بر اندوخته‌های گذشته نمی‌توان به اکنون و آینده پاسخ داد، ولی می‌توان از آن برای یافتن پاسخ‌های درخور زمانه، به ویژه در حوزه آن چه که نباید بشود (دیالکتیک منفی) سود جست. از همین رو است که گفته می‌شود قبل از آن که کسوت معلمان را به تن کنیم بهتر است هم چون شاگردی متواضع از واقعیت‌های نوین و در حال انکشاف مبارزات طبقاتی-اجتماعی بیاموزیم و الهام بگیریم. با چنین رویکردی است که می‌توان دریافت، کسانی که در پاسخ به بحران پس از فروپاشی بلوک شرق، شعار بازگشت به مارکس و گذشته را می‌دهند و در بهترین حالت جز افزودن قرائتی تازه به قرائت‌های دیگر کاری انجام نمی‌دهند، تا چه اندازه شیپور را از دهان گشادش می‌نوازند و تا چه حد نابهنگامی خود را به نمایش می‌گذارند و تا چه حد روح بیقرار و تپنده متدعیمی مارکس را سترون می‌سازند. غافل از آن که تنها در پرتو درس آموزی از معلم‌کبیری که مارکس خود نیز از آن بسی آموخت و بدون آن مارکس نمی‌شد، یعنی خیره شدن به واقعیت‌های نوین و جنبش‌های طبقاتی-اجتماعی در حال انکشاف زمانه خود و پروبلماتیک برخاسته از دل آن‌ها، می‌توان به بازخوانی سازنده گذشته پرداخت و دستاوردهای آن را در خدمت اعتلای جنبش و ساختن آینده به کار گرفت.

در رویکردهای کلاسیک و سنتی همه راه‌ها در پاسخ به "چه باید کرد" به رُم یعنی ایجاد یک حزب و سازمان سراسری نجات‌دهنده ختم می‌شود که امروزه به دلیل تعدد مدعیان بی‌شمارش که آبشان در یک جوی نمی‌رود، بیشتر به یک مضحکه تبدیل شده است. آن‌ها نمی‌اندیشند که اگر در گذشته می‌شد جنبش‌ها را در قالب‌های بسته و مبتنی بر سلسله مراتب و صدور فرامین از بالا ریخت و به زائده‌ها و دنباله‌روان نخبگان و رهبران کشاند، امروزه روز، دیگر "شیاطین" از بطری بیرون بسته و جنبش‌های اکثریت عظیم، دیگر تن به چنین قالب‌های پیشینی نمی‌دهند و هر جا هم از سر ناآگاهی تن بدهند یزودی سرشان به سنگ خواهد خورد و مسیر دیگری را شروع خواهند کرد. از همین رو عرق ریختن در این واحه سوزان جز پاشیدن بذر در شوره زار نیست. اگر ابطال ناپذیری احکام و رسوبات ذهنی را کنار بگذاریم و به شیوه علمی با مسأله برخورد کنیم، یافتن پاسخ به این سؤال آسان ترمی شود: این عدم اقبال به معنی توقف و تعطیل مبارزه طبقاتی و یا باصطلاح تسلیم شدن مردم به شرایط حاکم نیست. برعکس شاهدیم که این مبارزه هم چنان ادامه دارد و گاهی توفنده ترهم می‌شود. مسأله آن است که امروزه، مردم آگاه تر شده و جلوتر رفته‌اند و دیگر

حاضر نیستند خود را در قالب ها و اشکال پیشینی اعم از کلیشه های فکری و یا سازمانی زندانی سازند. دیگر آن ها حاضر نیستند به جای خودکنشگری به ابژه بودن تن بدهند و یا به دوران نقش آفرینی سوژه های میانجی (هم چون احزاب و رهبران و ...) باز گردند. امروزه آن ها تمایل دارند که خود را هم چون سوژه های در حال شدن و نقش آفرین سازمان بدهند و نیازچندانی به حلقات میانجی بین خود و حقیقت برتر و سپردن زمام خود به آن ها ندارند. لاجرم آن ها هم چون شاگردان خوب از تجارب گذشته آموخته اند و به دنبال آن نوع اشکال نوین از باورها و سازمان یابی ها هستند که در شأنِ قد و قامت امروزی اشان به عنوان سوژه های خود رهان باشند. برچنین زمینه ای است که زمانه شعارهائی چون به ما و به فرقه ما به پیوندید تا رستگار شوید سپری شده است. آن نوع "پیشتازان" امروزه دیگر پیشقراولان آگاهی و رهائی نیستند. آری این زندگی است که بر گذشته انقیاد آور می شود و این مبارزه طبقاتی زنده و جاری است که حاضر نیست در قالب ها و کلیشه های کهن خود را به بند بکشد. در پرتو تجربیات گذشته و دستاوردهای نوین بشری برای آن ها روشن است که آموزه ها و قالب های گذشته برای آزادی و برابری اجتماعی پاسخ گو نیستند. آن ها باید به کناری نهاده شوند و به جستجوی اشکال نوینی از سازمان یابی و گفتمان در انطباق با روح زمانه- فرایند مردم سوژگی- برآیند. در جهت گیری نوین آگاهی به آن چه که نباید بشود، خود نیمی از راه است و زمینیه پیمودن نیمه دیگر را فراهم می سازد. از قضا خود جنبش ها و کشاکش مبارزه طبقاتی همیشه در آفریدن اشکال نوینی از مناسبات اجتماعی و سازمان یابی ها و افروختن کورسوهائی برای جلوتر رفتن پیشتاز بوده اند و می توان در خیره شدن به جوانه های در حال رویش در حین آزمون تغییرجهان، و در سایه نقد و پرسشگری و گفتگو و مشارکت فعال در این جنبش ها و البته با یاری گرفتن از علم و آگاهی زمانه پاسخ های درخوری برای چگونه جلوتر رفتن بدست آورد. مهم آن است که بدانیم پرسمان ها و پاسخ های مربوط به چگونگی پیشروی و تغییر وضعیت را تنها می توان از لابراتوارهای اجتماعی زنده بیرون کشید و نه از قعرآزمون های گذشته. در مرور بر تجربه ها و آموزه های گذشته، هیچ گاه نباید تاریخ حک شده بر پای رویدادها را نادیده گرفت

با این مقدمه طولانی بازگردیم به همان سوال آغاز مطلب که آیا دوران سرمایه داری به سر آمد است یا نه؟ و به بینیم که پاسخ خودنویسنده به سؤالی که مطرح می کند چیست؟: او براین نظراست که نظام سرمایه داری به رغم تمامی بحرانها توانسته است موقعیت خود را

مستحکم تر کنند. جهانی‌سازی سرمایه در تمامی ابعادش مقابله با این نظام را به‌ویژه در سطح ملی*۲ با موانع بسیار روبرو کرده است. از همین رو امروزه مقابله با نظام سرمایه‌داری جهانی از هر زمان دیگر مشکل‌تر شده است.

باچنین تصویری از وضعیت است که نویسنده به ارائه راه حل و آلت‌رتاتیو مورد نظر خود پرداخته است: ابتداء یک مرحله مقدماتی و ماقبل فاسوسوسیالیستی وجود دارد که مضمونش عبارت است از: "مبارزه بی‌امان برای ایجاد اصلاحات رادیکال در نظام سرمایه‌داری در سطوح ملی و جهانی است... دوران سرمایه‌داری سر نیامده و بشر راه درازی برای جایگزینی آن در پیش دارد. نیروهای چپ هر کشور، همراه با دیگر نیروهای مترقی می‌توانند با سیاست‌های واقع‌بینانه و مترقی در جهت بهبود شرایط اکثریت زحمتکش و استقرار دولت مترقی در کشور خود مبارزه کنند، و با همیاری نیروهای مترقی در دیگر کشورهای جهان و نهادهای بین‌المللی، از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی را در جهت سیاست‌های ترقی‌خواهانه و ضدانحصارهای سرمایه‌داری سوق دهند به‌تدریج به‌سوی فازهای آرمانی و عدالت‌خواهانه پیش روند.

چنان که مشهود است نویسنده در پرواز اندیشه خود- برغم تأکیداتی که در نوشته اش بر واقع‌گرائی و عقلانیت می‌کند- از توصیه‌های خود خارج شده و از جایی سر درمی‌آورد که سوسیال دموکراسی قادر است حتی نهادهائی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی یعنی نهادهای متعلق به سرمایه‌های مالی و چند انحصاری فراملی را به سمت سیاست‌های ترقی‌خواهانه و ضدانحصارهای سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم سوق دهد! غافل از آن که پروژه مورد نظری نه فقط تازه نیست که ده‌ها سال است در بوته آزمون نهاده شده و نتیجه اش همان وضعیتی است که امروز در مقابل ما قرار دارد. مطابق این آزمون‌های طولانی شاهدیم که چگونه سوسیال دموکراسی در برابر خشم بی‌شمارانِ خشمگین اعم از کارگران و سایر مزدو حقوق‌بگیران و جوانان و... قرار گرفته و عملاً از سرکوب غیرمستقیم به سرکوب مستقیم روی آورده است. واقعیت آن است که در نوشته مورد نظر نقدی پیرامون علل شکست سوسیال دموکراسی، که از قضا دقیقاً همان شعارهای مورد نظرنویسنده مبنی بر فشار از درون دستگاه حکومتی بر بورژوازی با قصد فراهم ساختن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و نظایر آن را در سرلوحه برنامه‌های خود داشته‌اند، وجود ندارد. در این رابطه او تنها به فقدان یک چپ سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری، یعنی به آن اهرم ناوجود و نجات‌بخشی متوسل می‌شود که گویا

در صورت وجود داشتن می توانست مانع از پیوستن سوسیال دموکراسی به صف بورژوازی گردد. عاملی که فقدان آن خود بخشی از صورت مسأله است و نه پاسخ به آن. و معلوم نیست در شرایط تعرض نئولیبرالیسم که نویسندگان دلایل آن را بر می شمارد، و در حالی که سوسیالیسم سنتی امتحان خود را پس داده است، چگونه می توان تحلیل خویش را بر چنان ستون خیالی و یا بحران زده بنا کرد. در حقیقت توسل و رویکرد مجدد به عناصر بحران زده ای که بخشی از همان بحران "سوسیالیسم" و سوسیال دموکراسی و مبنای تعرض سرمایه و نئولیبرالیسم را تشکیل می دهد، برای برون رفت از بحران نمی تواند کارساز باشد.

جالب است که نویسندگان خود بر خیالی بودن این پرواز اندیشه آگاه است، اما سعی می کند با قرار دادن آن در برابر "نظریه و پروژه انقلاب توسط اقلیت برای سرنگونی نظام سرمایه داری" و در مقایسه با آن، معقول و قابل قبول جلوه دهد: "تردیدی نیست که این راهی بسیار مشکل است، حتی می تواند رویائی به نظر رسد. اما اگر این را با تنها به اصطلاح آلترناتیو دیگر، یعنی امید به سرنگونی نظام جهانی سرمایه داری توسط انقلاب یک اقلیت مقایسه کنیم" واقع بینانه تر بنظر خواهد آمد. معلوم نیست در شرایطی که بقول خود نویسندگان نظریه انقلاب مارکس- در برابر بلانکی- مبتنی بر جنبش آگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه است و غیر از طرفداران مشی چریکی همه مدافعان انقلاب توده ای نظیر لنین و مائو و هوشی مین و ... همواره جملگی بر شرکت اکثریت عظیم (چه کارگران و چه ائتلاف کارگران و دهقانان فقیر و...) در انقلاب باور داشته اند (جدا از این که این اکثریت تا چه حد آگاه و یا دنباله رو باشد)، معلوم نیست که چرا ما باید آن را با انقلاب اقلیت نخبگان مقایسه کنیم و نه با انقلاب اکثریت؟ و یا در حالی که بغل گوش ایشان در آمریکای شمالی شعار ما ۹۹% ایم گوش فلک را کر کرده است، و یا حتی خود در نوشته بدرستی بفرایند دوقطبی شدن جوامع سرمایه داری و بر ذوب و یا تضعیف طبقه متوسط اشاره می کند، برای حقانیت نظر خود چرا باید به نظریه انقلاب اقلیت استناد کند؟! اساساً فارغ از ذهن و تصور این یا آن نخبه، آیا در عالم واقع هم انقلاب های بزرگ می توانست و یا می تواند بدون مشارکت اکثریت صورت بگیرد؟ و یا پرسیدنی است که امروزه چه کسی پشت انقلاب اقلیت سنگ گرفته است؟ حتی آن هائی که طبقه کارگر را در معنای تنگ و لاغرش باوردارند می پذیرند که بدون مشارکت سایر اقشار زحمتکش نمی توان انقلابی برپا داشت و به عنوان مثال در بیانیه های فعالان داخل کشور به کرات بر مفهوم گسترده طبقه کارگر و مزد و حقوق بگیران از جمله معلمان و پرستاران و... در کنار کارگران صنعتی اشاره شده است و یا

کسی در سخن و برنامه از ضربتی بودن انقلاب سوسیالیستی و مصادره کسب و کارهای کوچک و نظایر آن سخنی نمی گوید. خلاصه آن که گره گاه ها و چالش های اصلی در این عرصه ها و این نوع سؤالات نیست. و بطریق اولی از آن طریق نمی توان بر نظریه انقلاب و ضرورت گسست از نظام سرمایه داری بسود خط اصلاح نظام خط بطلان کشید. البته ناگفته نماند در مکتب نویسنده نسبت به معنای واقعیت اکثریت و دنباله روی کردن آن از اقلیت نخبه و آگاه حقیقتی نهفته است و در نقد تجربه های گذشته نباید آن را نادیده گرفت. اما مشروط به آن که مشارکت و آگاهی را نسبی و در تناسب با زمانه خود در نظر بگیریم. و مهم تراز آن، حتی اگر دنباله روی راهم البته در تناسب با شرایط زمانی و مکانی خود در نظر بگیریم دلیلی نمی شود آن را انقلاب اقلیت و نه اکثریت بنامیم. چرا که، انقلاب های بزرگ اولاً بدون حضور فعال اکثریت بزرگ جامعه و نقش مهم پائینی ها در شکل دادن به تحولات صورت نمی گیرد. آن ها در انقلاب شرکت نمی کنند بلکه آن را برپای می دارند (گواهی که همیشه کشاکشی در درون آن برای غلبه بر اخگرسوزان و رهائی بخش انقلاب و تصاحب سکان آن بین جریان ها و گرایش های مختلف در جریان است). ثانیاً به این معنا نیست که شرکت ولو ناآگاهانه اکثریت در انقلاب ها، آن را به انقلاب اقلیت ها تبدیل کند. با توسعه رشد و آگاهی بشر در تناسب با دست آوردهای عظیم مادی و معنوی و به برکت تجربیات گذشته، همواره زمینه های عینی مشارکت آگاهانه تر اکثریت در قیاس با گذشته فراهم گردد و بویژه امروزه نقش آفرینی آن ها به مثابه سوژه های خود رهان معنای واقعی تری می یابد.

علاوه بر این، مقاله با طرح سلسله سؤالاتی از آن دست که اشاره شد، از دوکاستی عمده در رنج است: نخست آن که مخاطب اصلی نوشته و لاجرم سؤالات و پاسخ های برآمده از آن، اساساً معطوف به چپ سنتی است و معلوم نیست چپ جدید و جنبش های اجتماعی و طبقاتی جدید در کجای این رویکرد قرار دارند و اصلاً وجود دارند؟. دوم آن که همان سؤالات مطرح شده بیش از آن که به ریشه های ناکامی تجربه های گذشته و نقد چهارچوب های آن متمرکز باشد، در چهارچوب گفتمان ها و رویکردهای مزبور مطرح می شوند و بهمین دلیل نمی توانند در خدمت فراتر رفتن از تجربه های گذشته و کشایشگر افق های تازه و رهائی بخش باشند و وقتی هم به ارائه راه حل پرداخته می شود، در همان چهارچوب صورت می گیرد. در این جا نمی توان به همه این نوع پرسش ها پرداخت، اما می توان به یکی دو نمونه آن ها پرداخت: یکی از آن ها سؤال پیرامون ترکیب انواع مالکیت های اجتماعی در تجربه صورت گرفته است. در طرح این سؤال معلوم می شود که نویسنده هم چنان مالکیت دولتی را به

عنوان یکی از شقوق مالکیت اجتماعی می پذیرد و تنها به رابطه بین آن ها از جمله تعاونی ها و مالکیت های اشتراکی می پردازد، بی آن که به ماهیت قدرت های برآمده از انقلاب و بیگانگی دولت ها با جنبش مستقل و آگاه قاطبه کارگران و زحمتکشان و چگونگی فرایند بازتولید بورژوازی در قالب ها و اشکال جدید به پردازد و ماهیت دولتی کردن را شفاف سازد. و یا سؤال و انتقاد دیگرش ناظر بر تدوین برنامه های یک پارچه و سراسری است، تا به نفس برنامه ریزی از بالا و بدون مشارکت اکثریت عظیم. آن چه هم که به عنوان اشتراکی کردن عنوان می شود و نویسندگان هم اذعان دارد که با زور و سرکوب همراه بوده است، چگونه می توان آن را اشتراکی کردن واقعی نامید با آن که می دانیم، زمام امور و اختیار آن ها نیز عموماً در دست برگزیدگان قدرت بوده و بازتوزیع محصول هم براساس اراده و امیال دولت و بالائی ها صورت می پذیرفته است. بدیهی است که تنها طرح سؤالات معطوف به ریشه ها می تواند ما را به معضل اصلی مبنی براین که سوسیالیسم بدون مشارکت وسیع و آگاهانه اکثریت عظیم جامعه امکان نپذیراست، رهنمون شود. و این که این اکثریت عظیم که حتی برای تغییر رادیکل شرایط زندگی خود دست به انقلاب هم می زند، چگونه و در چه اشکال نوینی می تواند خود را سازمان بدهد و دخیل در سرنوشت خود باشد.

مثلاً اگر به نقد چرائی بیگانه و سرکوبگرشدن قدرت برآمده از انقلاب و چگونگی شکل گیری سوسیالیسم دولتی که چیزی جز نوعی سرمایه داری دولتی نبوده است به نشینیم، آن گاه معلوم می شود که تصرف ماشین دولتی، بجای درهم شکستن آن، در بهترین حالت خود، حاصلی جز برپا کردن سوسیالیسم دولتی نخواهد بود. تجربه سوسیال دموکراسی هم با هدف ایجاد رفرفر ماشین درماشین دولتی، حاصلی جز آشفتن صفوف پرولتاریا و تقویت موقعیت بورژوازی و روغن کاری چرخ های زنگ زده آن در مقاطع بحرانی نداشته است. هم چنین گسترش دامنه نقد به مقوله سازمان یابی مار را به نقد آن نوع سازمان دهی های سلسه مراتبی که مولد و تثبیت کننده قدرت بیکانه شده هستند، خواهد رساند.

در تصویر توصیف بحران کنونی جهان سرمایه داری نیز شاهد برخی کاستی های هستیم که دارای نتایج مهمی هستند: نه فقط عملاً بحران را یک بعدی و فقط درعرصه اقتصادی می بیند، بلکه آن را صرفاً از نوع بحران های ادواری می بیند و نشانی از تعمیق آن به بحران های ساختاری نیست. گوئی سرمایه داری صرفاً در همان بحران های ادواری گذشته بسر می برد و مثلاً یک توده عظیم و کوه پیکرمالی درمقام هژمون

نظام سرمایه، پر قدرت و فارغ از کنترل دولت‌ها و برفراز آن‌ها و در سپهر اقتصاد جهانی و جامعه بشری در گشت و گذار است (البته نوشته به آن‌ها آن‌ها اشاره می‌کند ولی فاقد نتیجه‌گیری و الزامات برآمده از آن است). مهم تراز بی‌توجهی به مابازاء این بحران اقتصادی در عرصه سیاسی یعنی بحران عظیم دموکراسی و از کارافتادگی و بی‌اعتباری آن در نزد توده کارگران و زحمتکشان است. و حال آن‌که بدون نگاه به حوزه سیاسی و انکشاف مبارزه طبقاتی در آن نمی‌توان از بسترهای پیشروی و از بدیل سخن به میان آورد. اگر هرآینه نویسندگان چنین می‌کرد آنگاه می‌توانست روزنه‌ای به سوی رؤیت پارادایم خود سوژگی و دموکراسی مستقیم یعنی آن بستر اصلی که جنبش‌های اجتماعی در متن آن در حال زیست و حرکت هستند بگشاید. دموکراسی مستقیم با اندازه‌ای که عرض اندام کند مطالبات سرکوب شده اعماق را به سرعت به روی صحنه می‌آورد و با کنارزدن فیلترهایی که برای جاری شدن بی‌واسطه مبارزه طبقاتی توسط جامعه طبقاتی ساخته و پرداخته شده است، می‌تواند فشارسنگینی را بر ارکان اصلی نظام و ساختارهای متصلب حاکم بر آن وارد کند. هم‌چنین روشن است که پارادایم جدید یعنی خود سوژگی و دموکراسی مستقیم نه فقط نافی ماهیت استثماری نظام سرمایه‌داری و نفی طبقات و مبارزه طبقاتی نیست بلکه تبیین‌کننده اشکال تازه‌ای از انکشاف و تعمیق مبارزه طبقاتی است که در آن آحاد طبقه به مثابه افراد اجتماعی در مرکز این تحولات نوین قرار دارند، می‌باشد. گام‌های تاریخی البته فواصل، پیچیدگی‌ها و فراز و نشیب‌های خود را دارد. با این همه بشر با کنارزدن میانجی‌ها (به مثابه نوعی تقسیم کار اجتماعی و نقد دوران پیشا بلوغ خود) در حال برداشتن یک گام بزرگ بسوی اداره جوامع خود بدون وساطت میانجی‌ها و پایان دادن به سلسله مراتب نظم طبقاتی و از جمله دموکراسی نیابتی و یا سیستم نمایندگی، و پشت سر نهادن دوران پیش تاریخ خود است. برای طبقات برخوردار، ساخته و پرداخته کردن میانجی‌ها و نظام سلسله مراتب بخشی از سازوکارها و لوازم بقاء و حفظ امتیازات بشمار می‌رود، اما برای جنبش‌ها رهائی از تار و پودهای آن‌ها بخشی از پروژه رهائی است. شورش علیه این نوع "دموکراسی" و محاصره پارلمان‌ها از جمله در یونان و فرانسه ولو آن‌که هنوز نتوانند بدیل‌های خود را برپا دارند، بخشی از این فرایند است. آخرین نمونه، برخاستن اعتراضات علیه اولاند در فرانسه است. چنان‌که شمارقابل توجهی از چپ‌ها و بخش‌های بزرگی از کارگران و رأی‌دهندگان به وی پس از شش ماه ناچار شده‌اند علیه او بپایانند.

پارادایم دموکراسی مستقیم و مبتی بر خود سوژگی هم به مثابه استراتژی و هم تاکتیک و اعمال آن از هم اکنون در جامعه سرمایه داری، با اشغال فضا- مکان های حوزه های عمومی و برپا کردن مجامع مستقیم در تمامی حوزه های زیست و کار و تحصیل ... و در راستای اعمال نوع دیگری از سیاست و مناسبات اجتماعی، به درجاتی و با شدت و ضعف متفاوتی در جریان است. شالوده این مبارزه اساسا در خارج از سازوکارهای سیستم قرار داشته و تلاش در ایجاد بدیل ها و خرده بدیل ها درحوزه های گوناگون از یکسو، و به موازات آن فشار از بیرون به سیستم برای پیشبرد اصلاحات رادیکال تا سرنگونی نهائی نظام سرمایه داری ازسوی دیگر را در برمی گیرد. این رویکرد از جهتی و صرفا از جهتی با نکته ای که نویسنده به نقل از گرامشی مطرح می کند، هم پوشانی دارد. گوا این که با بخش دوم آن در تقابل قرار می گیرد:

[گرامشی بر این باور بود که «تنها راه تخریب جامعه ی کهن (نظم موجود) ... آغازیدن به ساختن نظم نوین است». نظم نوین نه از لحظه ی سرنگونی رژیم قدیم، که از پروسه تدارک ایجاد ضدهژمونی بر علیه آن و در اوج قدرت آن رژیم آغاز می شود.

گرامشی مفهوم هژمونی را پایه ریزی کرد و در آن بر نقش سیاسی روشنفکران تأکید کرد. روشنفکران ارگانیک هر طبقه نقش سازمان دهی نظم جدید را بر عهده دارند و شبکه ی اعتقادی و نهادی و روابط اجتماعی را سازمان دهی می کنند و در مقابل هژمونی حاکم، ضد هژمونی را بسط و گسترش می دهند.]

همانطور که در بخش دوم عبارات فوق ملاحظه می کنید در نزد گرامشی نه طبقه و افراد اجتماعی، که این روشنفکران طبقه هستند که در نقش سوژه های تاریخی ظاهر می شوند و طبقه را سازمان دهی می کنند. و این البته بازتاب دهنده همان رویکردهای سنتی است که در آن میانجی گران جایگزین طبقه می شوند و طبعا در مغایرت با آن چه که در بالا به عنوان روح زمانه و پارادایم جدید مطرح شد قرار دارد. در واقع روشنفکرانی که خود محصول تقسیم اجتماعی کار در یک نظام طبقاتی هستند، در نقش سر برای "بدنه فاقد توان اندیشیدن و توان خودمدیریتی"، روی صحنه سیاسی ظاهر می شوند و چنان که آزمون های صورت گرفته نشان داده است، رفته رفته تبدیل به یکی از عوامل مهم بازتولید نظم بزرگشیده شده می گردند. در این جا البته بحث برسرکم بهادادن به نقش و اهمیت روشنفکران و عناصر آگاه تر در تقویت توانائی جنبش ها نیست. بلکه هدف نقد جایگاه آن ها به مثابه یکی از مصادیق مهم تقسیم کار در جوامع طبقاتی و مقابله با خطر نهادینه شدن آن و متقابلا یافتن جایگاهی نهادینه نشده است که در

آن نخبگان و روشنفکران ولو با حضور فعال در صفوف جنبش طبقه کارگر جایگزین نقش آفرینی طبقه و آحاد آن و نهایتاً بازتولیدکننده نظام تبعیض طبقاتی نشوند. و حال آن که فارغ از نظام طبقاتی و تقسیم کارنهادینه شده اجتماعی، روشنفکران و یا عناصر آگاه تر می توانند برپایه دموکراسی مستقیم و مشارکتی احاد طبقه نقش حساس و مؤثر خود را باشکالی دیگر بکارگیرند به نحوی که نه بازتولید کننده نظام تقسیم طبقاتی و نهادینه کردن سلسه مراتب که در خدمت پژمردگی آن باشند. بکارگیری آگاهی در بستر دموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می تواند در خدمت ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی قرا گیرد.

۱۲-۲۰۱۲-۱۳۹۱-۱۰

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com>

*۱- مقاله آقای سعید رهنما در آدرس زیر:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/11/150904.php>

این مطلب را هم چنین می توانید در سایت نقد اقتصادی-سیاسی به آدرس زیر مشاهده کنید:

[آیا دوران سرمایه‌داری سرآمده؟ / سعید رهنما | نقد اقتصادی سیاسی](#)

۲- در واقع بخشی از بهم ریختن توازن نیرو بسود سرمایه و تعرض آن به دلیل انتقال مرکز ثقل مبارزه طبقاتی در چهارچوب دولت- ملت ها به گستره جهانی است. تحولی که از کارآئی اهرم های فشار و قدرت چانه زنی طبقه کارگر کاسته است. درحالی که سرمایه و بورژوازی جهانی عمل می کند، طبقه کارگر جهانی پراکنده عمل می کند و بورژوازی از آن برای خنثی کردن مبارزات و فشار طبقه کارگر استفاده مؤثر می کند. از همین رو راه بهم زدن توازن قوا و مقابله با آن نیز جز از طریق گسترش همبستگی و پیوستگی مبارزات طبقه کارگر در برابر سرمایه جهانی ممکن نیست. و این البته یکی از وجوه مهم انکشاف مبارزه طبقاتی در زمانه ماست.

انشا نویسی و اندیشه سیاسی

مازیار سمیعی



در بخش نخست این مقاله به ویژگی‌های انشا به عنوان یک نوع متن پرداخته می‌شود. پس از آن شیوع این شکل به خصوص در گفتار سیاسی ایران به عنوان یکی از آسیب‌های اندیشه سیاسی معرفی می‌گردد. و در انتها ادعاهای مقاله با بررسی موردی یکی از انشاهای حمید دباشی سنجیده می‌شود.

در بخش نخست این مقاله به ویژگی‌های انشا به عنوان یک نوع متن پرداخته می‌شود. پس از آن شیوع این شکل به خصوص در گفتار سیاسی ایران به عنوان یکی از آسیب‌های اندیشه سیاسی معرفی می‌گردد. و در انتها ادعاهای مقاله با بررسی موردی یکی از انشاهای حمید دباشی سنجیده می‌شود.

انشا چیست؟

۱- انشا شکل ندارد

– تا بستن خود را چگونه گذراندید؟

فرم بیانی انشا عمدتاً توصیفی است و بنا به نیازش قالب روایی، تفسیری و جدلی هم به خود می‌گیرد. اما انشا ترکیبی از این اشکال مختلف بیان نیست. انشا علاقه‌ای به موضوع مورد توصیفش ندارد و گزارشی که به دست می‌دهد نه جزئیات پنهانی را آشکار می‌کند و نه از چشم‌اندازی تازه به ترسیم کلیت موضوع می‌پردازد. اطلاعات احتمالی مندرج در آن حتی اگر پایه‌ای در عالم واقع داشته باشند مطلقاً اهمیتی ندارند. روایت انشا فراز و فرود یا آغاز و انجامی ندارد. شاید حکایتی هم نقل کند اما قصه نیست. وقتی امری را تفسیر می‌کند استدلالی برای توضیحات خود نمی‌آورد. بدون استدلال تفسیر به توصیف بدل می‌شود، که توضیح خود را بدون این که توضیحی بدهد پیش می‌نهد. انشا اگر هم شکل جدلی به خود بگیرد عملاً به نقدی نمی‌انجامد، چرا که از فاصله‌ای مطمئن به موضوع می‌پردازد و از چنان فاصله‌ای امکان نقد، شکافتن موضوع و سنجش اجزای آن ممکن نیست. به این ترتیب انشا

زبان‌های مختلف را با یکدیگر مخلوط می‌کند و از یکی به دیگری می‌پرد. تکه‌ای شعر می‌خواند، خاطره‌ای می‌گوید و بعد قضاوتی می‌کند. انشا متنی خبری، علمی و یا ادبی نیست. چهارچوب بیانی مشخصی ندارد.

۲- انشا محتوا ندارد

– شجاعت چیست؟

انشا عمدتاً می‌خواهد حرف بزند، بی آن که چیزی بگوید. صفحه را سیاه کند و نمره بگیرد. در حالی که هر برشی از انشا(ی خوب) به لحاظ شکلی منسجم است و چفت و بست دارد، دست کم به این معنی که سر و ته جمله‌ها با هم می‌خواند، چنین نوشته‌ای از نظر محتوایی آشفته و شلخته است. می‌توان هر بخشی از آن را حذف کرد یا بسیاری چیزها به آن افزود بی آن که ضربه‌ای به کلیتش بخورد. چرا که اساساً کلیتی در کار نیست. انشا عالم‌نما است، حرف‌های قلنبه سلنبه می‌زند. نکته‌سنجی می‌کند، مچ می‌گیرد، مشت‌ی نمونه خروار نشان می‌دهد، اما چیزی به آگاهی مخاطب نمی‌افزاید. انشا سعی می‌کند جالب و جذاب باشد، اما حرف جدیدی نمی‌زند. حتی بیانی تازه از افکار نویسنده‌اش هم نیست. اصلاً می‌تواند ربطی هم به «فکر»های نویسنده نداشته باشد؛ فکر عرصه تجزیه و ترکیب مفاهیم است و مفهوم به دشواری به انشا راهی بیابد. انشا سرهم‌بندی کلیشه‌های تکراری است. حرف‌های بدیهی می‌زند: «این پدیده زوایای مختلف و گوناگونی دارد». در انشا واژه‌ها لفظند و نه معنی؛ پس می‌توانید در یک جمله یا پاراگراف لفظ را به معانی گوناگون به کار ببرید بی آن که نگران اشتباه، متناقض و یا مهمل بودن گفته‌تان باشید. «متن جامعه حاشیه‌اش را سرکوب کرده است، از هم پاشانده، باز کرده، وا نموده است. و مازاد زنده این متن وانموده، که همان حاشیه‌اش باشد، همچون کار زنده و کار مازاد به تملک مولفش در می‌آید تا مرگ مولف به تعویق بیفتد». انشا خلاصه‌پذیر نیست. چرا که به هنگام خلاصه کردنش باید همه آن را حذف نمود؛ به غیر از یک مورد که در بند ۵ می‌آید، انشا یا چیز معنی‌داری نمی‌گوید یا به تکرار بدیهیات و این‌همان‌گویی «خوبی خوب است» و نظایر آن می‌پردازد.

۳- انشا تنش ندارد

– فصل بهار را توصیف کنید.

انشا در انتخاب موضوع، شکل پرداختن به آن و توصیف و تحلیلش محافظه‌کارانه عمل می‌کند. شاید از جنجال خوشش بیاید اما با دشواری، خصوصاً دشواری نظری، میانه‌ای ندارد. انشا سوالی نمی‌پرسد، شاید فرم موضوع سوالی باشد، اما از آن دست سوال‌های به اصطلاح

رندانه‌ای که جواب را به درشتی در خود مستتر دارند. در انشا مواجهه‌ای صورت نمی‌گیرد. «همچنان که به صدای پرندگان گوش سپرده بودم قلم بر کاغذ گذاشتم و...» برخوردی با دنیای بیرون یا درون نویسنده نیست؛ انفعال است، قلمی به کاغذ گذاشته می‌شود، بی جنبشی، همچون فرو افتادن برگی از درخت. اگر انشا را همان طور که خودش می‌خواهد بخوانیم بیشترین هماهنگی ممکن را با خود و با جهان دارد. به فرض محال که در میانه زخمی سر باز کند، تا انتهای انشا باید آن را بست. در آن اثری از تناقض، بحران، عصیان و شوریدگی نیست. همه چیز انشا مطابق آنچه انتظارش را کشیده‌ایم پیش می‌رود، چیزی به اسم انشای خلاق نداریم. به این ترتیب انشا نمی‌تواند از شور و احساس، که ماهیتا تنش‌آمیزند، بهره‌ای ببرد، پس ادا و اطوار درمی‌آورد و از کیسه تاثرات و احساسات رقیق خود ولخرجی می‌کند. انشا می‌خواهد قطعه‌ای ادبی باشد، اما بدون بار دراماتیک، بدون در هم ریختن زبان و بدون نوآوری در بیان این امر تنها از طریق افراط در صناعات ادبی و استفاده از واژگان فاخر ممکن می‌شود.

۴- انشا دستور دارد

– می‌خواهید در آینده چه کاره شوید؟
انشا به تمامی گرفتار سفارشی، اجباری و مصنوعی بودن است. موضوع، واژگان و گفته‌های آن همه صوری و دستوری هستند. پس از «بیم» باید بنویسد «امید»، پس از «مادر» هم «مهربان». منطق پیش‌برنده آن همین مفصل‌های از پیش تعیین شده کلیشه‌ها هستند. انشا قابل پیش‌بینی است؛ در هر خطی آن چیزی را می‌آورد که خط قبل مجبورش می‌کند. انشا موضوع دارد، اما لزوماً درباره آن حرف نمی‌زند. از هر دری سخنی، طوری که تمایز موضوع مشخص با دیگر موضوعات از بین می‌رود. البته در همه این موضوعات درهم‌ریخته به یک اندازه، و به خوبی، از پس انجام دستور برمی‌آید. انشا به مناسبت نوشته می‌شود. پس زمان را می‌کشد. در تاریخ قرار نمی‌گیرد. و در تقویم می‌نشیند. انشا به ظاهر متنی شخصی است، اما هیچ چیز شخصی در آن نیست. تجربه منحصر به فرد نویسنده، بیان خاص او و از این دست در انشا حضوری ندارند. متنی است منتسب به فردی شخصیت‌زدوده. به کار حدیث نفس می‌آید، بی آن که به خود نفس نزدیک شود. انشا به زبانی به جز از زبان نویسنده‌اش سخن می‌گوید، جهانی جدای از جهان او دارد. جهان و زبان خود را تحمیل می‌کند. جهان آرامی که در آن تکلیف همه چیز روشن است و زبانی که از قبل کلماتش را جویده و برای گوینده لقمه گرفته است. زبان و جهان انشا تحمیلی است. نویسنده را به ژست‌های کلیشه‌ای هم‌دردی، برادری، ستایش طبیعت، ستایش میهن و... وامی‌دارد. واژه‌هایی

نفیس در دهان او می‌گذارد، واژه‌هایی که نه برای بیان منظور و معنی، که از سر خوش‌خدمتی و انجام درست وظیفه انشانویسی به کار می‌روند. از همه مهمتر انشا دستورکاری دارد که در بند بعدی به آن پرداخته می‌شود.

۵- انشا پیام دارد

– علم بهتر است یا ثروت؟

انشا موعظه می‌کند، اندرز می‌دهد و راوی حکایت‌های پندآموز است. انشا پیام دارد و این تنها دستورکارش است. اجرای دستور پیام دادن تنها چیزی است یک متن بی‌شکل و بی‌محتوا را از یاهو محض به قالبی مشخص و متمایز بدل می‌سازد. پیام نقطه شروع و نقطه پایان است. انشا از جایی به جایی نمی‌رود. دور می‌زند. پیام را به پیام وصل می‌کند. آغاز آن: «البته واضح و مبرهن است که...» پیام! پایان آن: «پس ما نتیجه می‌گیریم که...» پیام! انشا برای همین کش می‌آید که پیام خود را لابه‌لای پرگویی‌های بیدر و پیکرش گم کند. انشا موضع می‌گیرد و عقیده‌اش را اعلام می‌کند. موضع و عقیده‌ای بی‌تنش، همان چه انتظارش می‌رفته است: «البته واضح و مبرهن است که هر شغلی برای جامعه لازم است»، «ما نتیجه می‌گیریم که این همراهی با خانواده است که باعث می‌شود در سفر به ما خوش بگذرد» و... همین آموزه‌های اخلاقی موجب می‌شود که انشا در نهایت سیاسی باشد. متنی که به واسطه ظاهر بی‌آزار و منفعل خود به‌خزندگی دست‌اندرکار بازتولید ایدئولوژی است. مثلاً: «البته همه می‌دانند که علم برتر از ثروت است. با علم می‌توان به ثروت رسید اما با ثروت نمی‌توان علم را خرید.» این نتیجه کلیشه‌ای انشا عصاره همه تبلیغات ایدئولوژیکی است که می‌شود در محیطی با چاشنی زهد درباره نظام دانش و اقتصاد به کار گرفت.

به این ترتیب پیام نقطه آژیدن انشا است، آنچه همه شلختگی‌ها را می‌پوشاند و پراکندگی‌ها را بازمی‌پیوندد.

شیوع انشانویسی در گفتار سیاسی ایران

گفتار سیاسی قالب‌هایی چون مانیفست، اعلامیه، خطابه، خبر، گزارش، و مقاله به خود می‌گیرد. اینها ابزار پیشبرد روزمره مبارزه‌ای مشخصند؛ انتشار گزارشی از فقر در حاشیه شهر برای حمله به رییس‌جمهور حامی فرودستان، خبر فساد مالی یکی از بستگان فلان مقام قضایی، بیانی‌های در حمایت از یک بازداشتی و از این دست. اما گفتار سیاسی به متون این‌چنینی خلاصه نمی‌شود. چارچوب‌های کلانتر و پایه‌های استوارتری نیاز است. به عنوان نمونه بررسی تاریخی، تحلیل

اقتصادی، تفسیر متون مذهبی و نظریه سیاسی چنین چارچوب و پایه‌ای را فراهم می‌آورند. پس اندیشه سیاسی در تلاقی نظریه و عمل، مبارزه و بازاندیشی، و ضرورت و خلاقیت شکل می‌گیرد. نقد مشخصی از موضوعی مشخص به دست می‌دهد. منسجم است تا ضربه را درست بر نقطه‌ای که می‌خواهد وارد آورد. در پی بحرانی کردن وضعیتی است که خود را طبیعی می‌نمایاند. این سه ویژگی، یعنی نقد انضمامی، انسجام شکلی و تنش، موجب می‌شوند که انشانویسی قالب مناسبی برای بیان اندیشه سیاسی نباشد. اما دستور و پیام، که به ویژه به کار سیاست حزبی و حزب دم و دستگاهی (dispositif) می‌آیند راه انشا را به گفتار سیاسی باز می‌کنند.

با توجه به ویژگی‌هایی که در بخش نخست برای انشا برشمرده شد، می‌توان در میان متون سیاسی که این روزها نوشته می‌شوند انشاهای بسیاری یافت. البته می‌توان با مثال‌هایی نشان داد که انشانویسی تنها زبان گفتار سیاسی ایران نبوده است. از ستارخان، دهخدا و کسروی گرفته تا جزئی، شریعتی و خمینی متون برجسته‌ای دارند که نمی‌توان آنان را انشا نامید. کمی بعدتر در میان نوشته‌های کسانی چون مختاری، سبحانی و گنجی هم می‌توان نمونه‌هایی از متن سیاسی را سراغ گرفت که در پیوند با مبارزه مشخص، اندیشه سیاسی را پیش برده‌اند. پس نمی‌توان توجیحات فرهنگی از این دست آورد که: «ما ایرانی‌ها فقط حرف می‌زنیم بدون این که گوش کنیم، این است که به جای فکر انشا می‌نویسیم» یا «ذهنیت ایرانی استبدادی است و زبان فارسی زبان شعر. پس نمی‌توان از چنین ذهن و زبانی انتظاری جز انشانویسی داشت».

یکی از نشانه‌های محبوبیت انشانویسی در گفتار سیاسی کنونی ایران، رواج یادداشت‌هایی است که با عنوان «دلنوشته» منتشر می‌شوند. این قالبی است که به کرات در جنبش سبز برای معناسازی و بیان خود به کار می‌رود. جستجوی کوتاهی در سایت‌های سبز نمونه‌های زیادی از «دلنوشته» را به همراه خواهد داشت، که عمدتاً ترکیبی است از بیان خاطرات و احساسات، آمال شبه سیاسی، هشدار مشفقانه و پیامبرانه به حاکم و نصایحی در باب ضرورت صبر و رعایت اخلاق به دوستان. در بسیاری از موارد بنا است که این قالب رنگی زنانه داشته باشد، چرا که توسط مادر، همسر و یا دختر زندانی یا جانبخته‌ای نوشته می‌شود. اما با نشان دادن زنان در این نقش‌های سنتی و تعریفشان در نسبت با پسر، همسر و یا پدر قهرمانشان به دشواری می‌توان قالبی زنانه (به معنای فمینیستی آن) دانستش. دلنوشته به حدیث نفس می‌ماند، اما

حرفها در نمونه‌های مختلف آن چنان تکراری است که می‌توان با دستکاری نام‌ها، تاریخ‌ها و اماکن دلنوشته یکی را از آن دیگری جا زد، و این یعنی خبری از نفس نیست. نوشته‌ای بی شکل است و محتوایی جز «بدی بد است» و «باید خوبی کرد» ندارد. تنها تنش آن رنج دوری عزیزی است که البته حتی همین تنش هم زیر روکشی از آرزو و خیال‌های دور و دراز پنهان می‌شود. دستور و پیام آن روشن است: اصلاحات.

در میان نویسندگان نام‌آشنا، که یادداشت‌هایشان را لزوماً با عنوان دلنوشته منتشر نمی‌کنند، مسعود بهنود، ابراهیم نبوی و محمد نوری‌زاد از جمله پرکارترین انشانویسان هستند. بهنود کسی است که به معنی واقعی کلمه آسمان و ریسمان به هم می‌بافد. مثلاً در یادداشتی با عنوان «فقط رام کنندگان حیوانات می‌دانند» از نرخ بالای بیمه کارکنان سیرک، قتل قذافی به دست لیبیایی‌ها، نکته‌سنجی منتسب به قوام‌السلطنه که «خانه آبریزگاه هم می‌خواهد و حزب هم آدم‌های چون فلانی را لازم دارد» شروع می‌کند و بعد به طبع خرده‌بورژوازی لمپن‌ها، تلقی حکام شرقی از مفهوم مردم و سرانجام تیزبینی هاشمی رفسنجانی در لزوم میانه‌روی می‌رسد تا به حاکم این هشدار عبرت‌آموز را بدهد که «روزی نوبت تو هم می‌شود». بهنود قصه نویس است، اما نمی‌توان فرم داستانی را به یادداشت‌های سیاسی او نسبت داد. هرچند گاهی در یک پاراگراف ماجرای خودش در می‌آورد و به فلان شخصیت تاریخی منتسب می‌کند، اما کل یادداشت قصه نیست. پس نمی‌توان شکل ادبی را به نوشته‌های او نسبت داد. محتوایی هم در کار نیست؛ به جز پیام کذایی در ستایش خوبی و لزوم عبرت گرفتن از گذشتگان می‌توان هر بخشی از هر نوشته بهنود را حذف کرد و چیز دیگری جایش گذاشت و یادداشتش همان باشد که بود. بهنود متین و لبخند به لب است و آشفته نمی‌شود. در نوشته او تنشی نیست.

نمونه دیگر ابراهیم نبوی است. کسی که به مرور در یادداشت‌هایش جای شوخی و فکاهه را با تدریس ایدئولوژی، تدوین استراتژی و تبیین تاکتیک برای مبارزه عوض کرده است. هرچند یادداشت‌های کنونی او هنوز لحنی غیرجدی دارند که به کار مسئولیت‌گریزی می‌آیند، اما اساساً یادداشت‌هایی با دستورکار و پیام مشخصند. به عنوان نمونه او در جایی خود را در قامت سخنگوی جنبشی مردمی نشانده و می‌گوید: «خانم کلینتون! ما کمک می‌خواهیم» اما این درخواست کمک در قالب یک مقاله سیاسی متعارف انجام نمی‌شود. بیش از یک سوم مطلب شوخی درباره عادت تعارف ایرانیان، ضرب‌المثل «با سیلی صورتت رو سرخ نگه دار»، ایهام‌گویی ایرانی‌ها و نظایر آن است. سپس قصه‌هایی

درباره مشکلات رابطه ایران و آمریکا، عاقلتر بودن ایرانی‌ها نسبت به اعراب و شعار «مرگ بر شوری» مردم در روز قدس ۸۸ تعریف می‌شود. استدلالی در کار نیست. تمثیل و شوخی کار را پیش می‌برد، تا در نهایت نبوی پیام خود را بگوید: «خانم کلینتون کمک کنید تا طرفداران دموکراسی دینی به حکومت برسند». البته نمی‌توان نوشته‌های نبوی را با معیارهای بخش نخست این مقاله به تمامی انشا نامید. چرا که از کولاژ آگاهانه فرم‌های بیانی مختلف استفاده می‌کند. اما ۴ ویژگی دیگر، یعنی نبود محتوا و تنش و وجود دستور و پیام را اغلب می‌توان در نوشته‌های او دید.

عبدالکریم سروش نیز از جمله انشانویسان چیره‌دست است. او در انشاهایش به منبر رفتن و لفاظی علاقه وافری دارد و شیفته واژگان و نحوی لابد وزین است. عناوین بعضی از یادداشت‌هایش، نظیر «قلب و قالب دموکراسی»، «راز و ناز علوم انسانی» و «از دولت احمدی تا دولت محمودی» نشان می‌دهند که برای او لفظ اصل است و معنا اهمیتی فرعی دارد. یکی از شگردهای اصلی او بیان جملات بدیهی یا بی‌معنا در قالبی عالمانه است: «امروز در نظام‌های دمکراتیک، برهنه‌ترین آدمیان، پوششی از قانون و قضا در بردارند». دلمشغولی بازی با «برهنگی» آدمیان و «پوشش» قانون چنان بوده که سروش از دیدن محرومیت‌های واقعی که زیر پوشش آزادی و برابری قانونی و صوری جریان دارند غافل می‌شود. این ستایشگر پوپر (معلم ساده‌گویی و دشمن فلسفه بافی) بی هیچ شرمی از او نثر مسجع و منشیاانه قاجاری را با لعاب عرفان به خورد مخاطب می‌دهد؛ آن هم در جایی که قرار است یک موضع سیاسی ساده بگیرد. در متنی واحد از قول حافظ جواب «سیاست‌شناسی بدنام» یعنی «آقای» کارل اشمیت را می‌دهد، با سعدی استراتژی سیاسی جنبش سبز را تدوین می‌کند و با نقل خاطره‌ای از «جامعه‌شناس و مردم‌شناس چک اوسلواکی که در بریتانیا بود» و «خیلی طالب سوسیال دموکراسی بود» این مطلوب آخری را رد می‌کند. در انشاهای مطول سروش که ملغمه‌ای از درس اخلاق، شعرخوانی، نقل تاریخ معاصر ایران با چاشنی تحریف‌های دلخواه او، ستایش لیبرالیسم و حمله به چپگرایان هستند، اصل حرف (منهای دستور کار و پیام ایدئولوژیک، یعنی این که خلاصه حرف این یادداشت چیست و چه چیز نسبتاً تازه‌ای می‌گوید؟) اغلب روشن نیست. باغ وحشی است که از «طاووس دلربای آزادی» و «اژدهای جرار استبداد» تا «جامعه‌ای پست سکولار و پست تئوکراتیک» در آن پیدا می‌شوند.

هر سه نمونه‌ای که برشمرده شد از چهره‌های سیاسی اصلاح‌طلب هستند

(البته ممکن است هیچ کدامشان زیر بار این برجسب نروند و به ترتیب خود را روزنامه‌نگار، طنزنویس و معلم معرفی کنند، انکار خود از طرفندهای ایدئولوژی غالب برای بازتولید خود است) اما انشانویسی محدود به اینان نیست، در میان دیگر گروه‌ها و گرایش‌ها نیز به کرات انشا نوشته می‌شود. جایی که از سر احساس تکلیف، زورزورکی چیزکی برای فلان زندانی سیاسی نوشته می‌شود، جایی که به مناسبت گرامیداشت این واقعه و آن درگذشته قلم‌فرسایی می‌شود، و یا آنجا که واقعه‌ای مهم جلوه می‌کند، وقایعی مهم از جنس آب‌بازی جوانان در پارک و برهنه شدن بازیگری ایرانی در فیلمی تبلیغاتی، انشا برای نوشتن تحلیل به کمک می‌آید. محبوبیت سنت پست‌مدرن و پساساختارگرایی در ایران عرصه‌ای فراخ را برای این قسم آخر انشا گشوده است. و در همه این موارد باز فرم پراکنده و محتوا شلخته است. واژه‌بازی اولویت دارد و نه معنا. نویسنده گرفتار تنشی نمی‌شود و در استفاده از فلان ترمینولوژی در بهمان زمینه بی‌ربط به دست‌اندازی نمی‌افتد. به اجبار می‌نویسد و پیام را می‌رساند. «امپریالیسم بد است»، «زن مساوی مرد است» و «دموکراسی خوب است» پیام‌هایی کلیشه‌ای هستند که تکرار و تکرار می‌شوند تا سنگر خالی نماند.

به این ترتیب نویسنده انشا دلخوش تکرار پیامش است. به مناسبت‌هایی می‌نویسد که خواننده شود. واقعیت را نمی‌شکافد و گاه حتی به آن نزدیک هم نمی‌شود. معنایی نیست و در بهترین حالت ممکن با قطعات ادبی نه چندان درخشان سر و کار خواهیم داشت. انشا نقد نمی‌کند. انشا نمی‌آشوبد، ضربه‌ای نمی‌زند. انشا معنایی ندارد. انشا زبان نیندیشیدن است.

انشا نویسی دباشی و {نا} اندیشه سیاسی او

حمید دباشی در یادداشت «ایرانیان و سینمایشان: ماجرای عاشقانه» که به مناسبت جایزه اسکار اصغر فرهادی در سایت الجزیره نوشته است به خوبی نشان می‌دهد که انشانویسی به فارسی محدود نمی‌ماند. از آن جا که یادداشت اصلی به زبان انگلیسی است نمی‌توان با قاطعیت واژه‌گزینی او را در چارچوب لفاظی‌های انشای پارسی دانست. اما به جز این، سایر ویژگی‌های انشا در یادداشتش حاضر است. او از شب‌نشینی ایرانیان گرداگرد جهان و یا بیداری بامدادی زودهنگامشان برای تماشای اوجی دیگر در سینمای ایران می‌گوید، و از توهم توطئه حکومت ایران درباره ماهیت این جایزه، در فرازی خیره‌کننده می‌نویسد: «میان ایرانیان و سینمایشان ماجرای عاشقانه جریان دارد. هر فیلمی که یک فیلمساز خوش‌قریحه ایرانی می‌سازد نامه‌ای عاشقانه

است به مردمش». او ادامه می‌دهد که تکنیک و میزانسن این فیلم‌ها برای خارجی‌ها مهم است، اما خود ایرانی‌ها پیامی در آن مستتر می‌بینند، پیام این که ما هنوز به رغم استبداد سر جایمان هستیم و زندگی زیبا است. او سپس تاریخچه‌ای از سینمای ایران به دست می‌دهد و آن را به واقعه سینما رکس می‌رساند. در بخش پایانی هم با ارائه توضیحاتی درباره اصغر فرهادی، به ستایش این پیام‌آور صلح و امید می‌پردازد و می‌گوید: «به هنگام این پیروزی میلیون‌ها ایرانی به فکر فیلمسازان چیره‌دستان بودند. کسانی چون سهراب شهید ثالث که در تبعید مرد، امیر نادری و بهرام بیضایی که بیرون از میهنشان هستند و یا جعفر پناهی که از فیلمسازی منع شده است».

یادداشت با پیام شروع می‌شود و پایان می‌یابد: «رژیم ایران بد است ولی ایرانیان خوب هستند». بافتن درباره سینمای ایران قرار است این ادعا را ثابت کند. اما معلوم نیست یادداشت چه حرفی درباره سینمای ایران دارد، چرا که در واقع حرفی در کار نیست و هر آنچه جذاب به نظر رسیده سر هم سوار شده است. مثلاً به این بند توجه کنید: «در شبی که اصغر فرهادی به فتح قله اورست سینما دست می‌یافت، فروغ فرخزاد، شاعر و فیلمسازی که جایگاهی ممتاز در سینمای ایران دارد، همچون ستاره‌ای خندان و درخشان بر این فرزند خویش می‌تابید». معنا: صفر. دباشی در هیچ کجا نمی‌گوید که قصدش از به هم چسباندن فرخزاد و فرهادی، مخملباف، بیضایی، امیر نادری و... چیست. این که میرزا خان عکاس باشی برای سینما چه کرده یا نکرده و دختر لر اولین فیلم ناطق سینمای ایران بوده است یا نه، اینجا چه اهمیتی دارند که دباشی باید به آنها اشاره کند؟ آتشسوزی رکس آبادان کجای ماجرای عاشقانه ایرانیان و سینمایشان می‌نشیند و این چه جور عاشقی است که معشوق را به آتش می‌کشد؟ اهمیتی ندارد. معنا و محتوا فرع است، باید جالب بود. و چه چیزی جالبتر از حکایت سوختن یک سینما؟ یا به رخ کشیدن این که یک زن ایرانی آن‌طورها هم که فکر می‌کنید زیر چادر حبس نشده، بلکه شعر می‌گوید، فیلم هم می‌سازد و تازه در شب اسکار هم مثل ستاره‌ای بر فرزند قهرمانش می‌درخشد.

دباشی هیچ کجای این انشا به واقعیت سینمای ایران نزدیک نمی‌شود. او نمی‌گوید که فیلم‌هایی چون «گنج قارون»، «با معرفت‌ها» و «آبشار طلا» و یا «اخراجی‌های ۱»، «فیتیله و ماه پیشونی» و «مادرزن سلام» چه جایی در ماجرای عاشقانه ایرانیان دارند. یا در میان همان سینماگران لابد مولفی که برشمرده، ماجرای عاشقانه داشتن با فیلم‌هایی چون «بایکوت»، «ضیافت»، «خاک آشنا» و... چه جای مباحثاتی

دارد. اینها همه یادداشتش را به دردمر می‌اندازند و انشا دنبال شر نمی‌گردد. از طرف دیگر روشن نیست که او چگونه کلیت «ایرانیان» را جعل می‌کند و در پیوندی با سینمای ایران می‌نهد. ایرانیان: میلیون‌ها شیفته سینما که شب اسکار به یاد سهراب شهید ثالث می‌افتند و ساعت را کوک کرده‌اند تا جشن اورست سینما را تماشا کنند. برای دباشی مضحک نمی‌نماید که دوستداران سینماگری چون شهید ثالث مشتاقانه به جشن سینمای تجاری و جریان اصلی چشم بدوزند. چند ویدیویی که بعضی ایرانیان مهاجر حین تماشای اسکار از خود گرفته‌اند را آب و تاب می‌دهد و آنان را بدل به میلیون‌ها می‌سازد، و سپس در گام بعدی این میلیون‌ها را با ایرانیان یکی می‌کند. اما از این که بگذریم، او درباره اهمیت اسکار برای بخش زیادی از ایرانیان درست می‌گوید. و این درست جایی است که انشانویسی از اندیشه سیاسی باز می‌داردش.

اهمیت دباشی در اندیشه سیاسی از حیث سهم او در نظریه پسااستعماری است و این نقطه‌ای است که باید او را جدی گرفت. موردی که البته به کلی از این انشایش غایب است. او از رابطه قدرتی که جایزه‌دهنده آمریکایی به واسطه اسکار با خارجی برنده برقرار می‌کند غافل می‌شود. حکومت ایران را ریشخند می‌کند که درباره این جایزه توهم توطئه دارد، و خود هم فراموش کرده که هالیوود و اسکار ابزارهای ایدئولوژیکی در خدمت بازتولید سروری آمریکا هستند. دباشی مثل بسیاری دیگر از اسکار فرهادی ذوقزده شده و به همین خاطر نمی‌تواند ببیند که چه طور در پس این ذوقزدگی بازشناسی شرقی از چشم غربی نهفته است؛ این که شرقی در نسبت با غربی احساس تشخیص یافته و وقتی غربی او را به رسمیت شناخته، هویتش به خودش ثابت شده است. به این ترتیب او متنی در هم ریخته و حاوی پیام خوبی ایرانیان به دست می‌دهد که حتی از وفاداری به سنتی که از آن می‌آید هم عاجز است. لحظه امکان اندیشه سیاسی به خاطر انشانویسی از دست می‌رود.

به بهانه تخریب مجسمه‌ها در اتوبان حکیم

بارید گلشیری



حالا تپه بزرگراه حکیم به ویرانه می‌ماند، زیرا همه ویرانه‌ها به هم می‌مانند، چه دیوارنگاره‌ای گچ‌اندودشده، چه دریاچه‌ای خشک‌شده، چه قلعه‌ای که می‌گویند روزی جایی بوده. همه هم چیزهایی دارند که به چشم می‌آید و هم چیزهایی که نیست اما انگار باز به چشم می‌آید.

کشتزار*

در فروردین امسال از بزرگراه حکیم که می‌گذشتیم ناگهان دیدیم که فرشته‌هایی سفید و مخلص تپه‌ای را پر کرده‌اند. تپه کوچکی به هنرمند جدی معاصری داده بودند و این در شهری که چند سالیست در آن در کنار آثار شهری ایدئولوژیک گروهی مجسمه و دیوارنگاره پررنگ و لعاب روییده است برای شهروندانی که گروه سنی الف فرضشان کرده‌اند و این سلیقه هیچ ارتباطی با نقاشی جدی برای کودکان و هنر خام ندارد (محض نمونه نقاشی دیواری بزرگراه همت، تقاطع ستاری را به یاد بیاورید). امیر معبد یکی از هنرمندان مطرح و تاثیرگذار این شهر است.

در اجرای آخرش آنقدر آدم برای دیدن کارش آمده بود که میدان سلماس تهران بند آمد. حالا قریب یک سال می‌شد که معبد به درخواست زیباسازی بر فراز و دامن تپه‌ای سی فرشته سفید نشانده بود. پنجشنبه شب باخبر شدیم که جماعتی روی تپه ایستاده‌اند و فرشته‌ها دیگر نیستند. دو صبح رفتیم و دیدیم که بیست و هشت فرشته را از پایه بریده‌اند و انداخته‌اند. فرشته‌ها را به چشم بر هم زدنی انداخته بودند، احتمالاً با برش هوا-گاز، چون جای برش ذوب شده بود. دو فرشته هم بر بزرگراه یادگار مانده بود، لابد چون مجریان تخریب کپسول خالی کرده بودند. نه شهرداری منطقه خبر دارد کار که است نه معاون زیباسازی. فرشته‌ها را نتوانسته بودند ریشه‌کن کنند. چون سرو سهی را بخواهند بیندازند، می‌زنند، از بیخ. فرشته‌ها را از بیخ زده بودند و نعششان همان‌جا افتاده بود، درست مثل سروستانی که سروهای تناور همیشه سبز را چون نتوانند نیک از جای برکنند، از بیخ ببرند. گمان می‌کنم که هر که بریده است، هر اندیشه‌ای- اندیشه

که نه، هر باور جزمی‌ای- که تبرداری این واقعه بوده، نخستین راهی که پیش پای خود دیده حذف بوده. و چه به حذف خو کرده‌ایم! همان‌جا روی تپه از جای برش هم عکس گرفتم تا مثل نیلبکنواز بهمن محمص نگویند که خودش شکست. در فیلم مستند مجسمه‌های تهران بهمن کیارستمی می‌بینیم که مسئولی اصرار دارد که مجسمه خودش شکسته است. می‌گوید خدای ناکرده سانسور تلقی نشود. برنز را نمی‌شکنند، می‌برند. بریدنش حتی دشوار است. نیلبکنواز محمص را هم بریده بودند و گفتند که شکسته. مگر کم دیده‌ایم سروهای روان را، سروهای خرامان را، که انداختند و بعد گفتند که خودشان افتادند، طبیعی بود که بیفتند؟ چه می‌ماند از این همه؟ یادگار خون سرو؟



حق هنرمند معاصر یک شهر این است که با شهرش بیامیزد. معبد حتی کم‌وغا‌ترین کارش را به شهرش آورده بود. چه چیزی را برنتافتند؟ پای چه چیزی را به خیالشان بریده‌اند؟ و امیر معبد درست از کسانیست که باور دارند کار را باید از پستو به خیابان آورد. خیابان جای شهرداری و زیباسازی حتی نیست انگار. خیابان ویژه است. همین ویژه، مثلا خط ویژه، معنای ضمنی هم پیدا کرده است در دو سه سال اخیر.

حالا تپه بزرگراه حکیم به ویرانه می‌ماند، زیرا همه ویرانه‌ها به هم می‌مانند، چه دیوارنگاره‌ای گچ‌اندودشده، چه دریاچه‌ای خشک‌شده، چه قلعه‌ای که می‌گویند روزی جایی بوده. همه هم چیزهایی دارند که به چشم می‌آید و هم چیزهایی که نیست اما انگار باز به چشم می‌آید. حفره و خلأ را بر جای غیاب در ذهن بازمی‌سازیم و از غیابشان چیزهای دیگری می‌رویانیم. پس خواهیم گفت که بر این تپه چیزی بود که بر نتافتند و همین است که غیاب آنچه بر نمی‌تابند چیزی در چشم می‌کشاند که از حضورش عیان‌تر است.

برگرفته از تارنمای □□□□

*برگرفته از اجرایی از امیر معبد در گالری محسن

خامنه ای و تاستان ۶۷



اسب ها در سر بالایی یکدیگر را گاز می گیرند؟

شادی امین

بیش از بیست و پنج سال است که بازماندگان و جان به در بردگان این کشتار وسیع و همچنین فعالین سیاسی با برگزاری جلسات بزرگداشت و سمینارها، تشکیل تریبونال، انجام اکسیون های مختلف و نوشتن مطلب و انجام مصاحبه و مستند کردن این تاریخ، برای نشان دادن ابعاد این جنایت و پاسخگو کردن مسئولان آن تلاش می کنند.

سایت " بازتاب امروز" منتسب به محسن رضایی در روز ۲۵ آذر ۱۳۹۱ و در آستانه بیست و پنجمین سالگرد کشتار وسیع زندانیان سیاسی در سال ۶۷ مطلبی منتشر کرده و در آن به قول خودش "به ناگفته هایی" در رابطه با "جلوگیری از اعدام زندانیان مارکسیست و چپ" دست پیدا کرده است. در این مطلب گفته می شود: "یک منبع آگاه در این باره به "خبرنگار" بازتاب" گفت: پس از صدور حکم تشکیل محاکم سه نفره در سال ۱۳۶۷ برای اعضای سازمان مجاهدین خلق(منافقین)، افرادی که این حکم را از امام دریافت کرده بودند، توانستند حکم مشابهی را در مورد اعضای سازمانهای چپ و مارکسیستی اعم از چریکهای فدایی خلق، حزب توده و... دریافت کنند." (۱)

و سپس می گوید: " با آگاهی وزیر وقت اطلاعات، حجت الاسلام ری شهری از این موضوع، گزارشی به امام خمینی ارائه گردید و ایشان پس از دریافت این گزارش، حکم را متوقف و موضوع را جهت تصمیم گیری نهایی به مجمع تشخیص مصلحت ابلاغ کردند."

و ادامه می دهد: "در جلسه این مجمع که در دفتر آیت الله خامنه ای تشکیل گردید، ایشان پس از طرح موضوع با صراحت و شدت با این اقدام مخالفت کرده در سخنان صریح و تندی به مخالفت با این رویه می پردازد و بر اساس این نظر آیت الله خامنه ای و حمایت رییس وقت مجلس شورای اسلامی و سایر اعضا از این نظر، موضوع اعدامهای زندانیان چپ که تعدادشان به هزاران نفر بالغ می شد، منتفی گردید."

اهمیت این نوشته موجز در چهار نکته کلیدی است:

۱- پذیرش "تابستان ۶۷" به عنوان یک مفهوم تاریخی و مهم در تاریخ زندان و اعدام در ایران؛ مطلب سایت بازتاب نشان می دهد که سکوت دیگر ممکن نیست و به همین دلیل، برای اولین بار "تابستان ۶۷" به عنوان یک مفهوم شناخته شده و رسمیت یافته تاریخی بیان می شود. همانگونه که امروزه "۲۸ مرداد" و یا "۲۲ بهمن" مفاهیمی تاریخی و غیر قابل انکار است.

۲- اعتراف به صدور احکام اعدام مجاهدین و جبهای زندانی از سوی خمینی: در این گزارش، برخلاف ادعاهای تاکنونی که صدور حکم توسط خمینی را مسکوت گذاشته و یا آن را مورد سوال قرار می دادند، دستور خمینی برای ایجاد "محاکم سه نفره" یعنی هیئت مرگ (مرتضی اشراقی، حسینعلی نیری و نماینده وزارت اطلاعات) که مسئول اجرای چنین کشتاری بوده و برگزاری دادگاه های چند دقیقه ای بدون معیارهای یک دادگاه عادلانه را بر عهده داشته است، تایید می شود.

۳- اعتراف به وجود هزاران زندانی سیاسی مارکسیست و چپ در آن سال در زندانهای ایران: این مطلب، برخلاف اخبار تاکنونی رسمی رژیم که زندانیان سیاسی دهه ۶۰ را به عنوان تعداد قلیلی افراد محارب، تروریست و منافق معرفی می کرد، اعترافی به این نکته است که این زندانیان، "سیاسی- عقیدتی" بوده و به دلیل باورهایشان زندانی شده و بالغ بر هزاران نفر بوده اند.

۴- تلاش برای تطهیر دست اندر کاران این جنایت که نهان کردن مطلق آن دیگر ممکن نیست: این نوشته سعی دارد ذهن خواننده را صرفاً به امر "جلوگیری از اعدام ها" توسط مسئولین بکشاند. در واقع صحبت از شفافیت بخشیدن به "ناگفته های" در مورد "اعدام های انجام شده" در کار نیست. به نظر می رسد این ناگفته ها بیش از هر چیز بیان شده تا از علی خامنه ای رهبر فعلی جمهوری اسلامی و رییس وقت مجمع تشخیص مصلحت نظام در دست داشتن در این کشتار وسیع زندانیان سیاسی اعلام برائت کند. در این گزارش سعی شده در درجه اول خامنه ای و پس از آن، هاشمی رفسنجانی، رییس وقت مجلس شورای اسلامی و در درجه بعد، اعضای دیگر مجمع تشخیص مصلحت در آن زمان (عبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدرضا توسلی، محمد موسوی خوئینیها، میرحسین موسوی، سید احمد خمینی و اعضای شورای نگهبان قانون اساسی) و نیز، وزیر وقت اطلاعات ری شهری که به درستی مورد اتهام قرار دارند و بر نقش شان به عنوان عاملین و آمرین این جنایات تاکید می شود، تطهیر

شوند.

مخاطب مطلب بازتاب، خانواده های اعدام شدگان، زندانیان جان به در برده و فعالان سیاسی و حقوق بشری هستند. این مطلب طوری تنظیم شده که انگار پیش از این، همه چیز در مورد این جنایت از سوی مطبوعات و مقامات رسمی گفته شده بود به جز نکاتی که در این گزارش و از سوی سایت بازتاب منتشر شده است. به این معنی، پیش فرض بر این است که خوانندگان این مطلب از این کشتار وسیع اطلاع دارند. در حالی که بیش از بیست و پنج سال است که جنایتی که در سکوت و خفا صورت گرفت و به گفته بسیاری از شاهدان و بازماندگان این جنایت بر محور محرمانه بودن و پرده پوشی رخ داد، انکار شده است و تازه امروز، در رسانه های نیمه رسمی خود این رژیم بیان می شود.

بیش از بیست و پنج سال است که بازماندگان و جان به در بردگان این کشتار وسیع و همچنین فعالین سیاسی با برگزاری جلسات بزرگداشت و سمینارها، تشکیل تریبونال، انجام اکسیون های مختلف و نوشتن مطلب و انجام مصاحبه و مستند کردن این تاریخ، برای نشان دادن ابعاد این جنایت و پاسخگو کردن مسئولان آن تلاش می کنند. اما همه اینها بدون تلاش خانواده ها و به ویژه مادران خاوران که سال هاست بر ضرورت شناسایی عاملین و آمرین این جنایت پافشاری کرده و با وجود فشارهای فراوان اما اجازه نداده اند خاطره این جنایت به فراموشی سپرده شود ممکن نبود.

در عین حال هنوز "ناگفته های" زیادی وجود دارد که به اصطلاح "خبرنگار بازتاب" هنوز به آنها دست پیدا نکرده است!

- چگونگی اعدام هزاران زندانی مجاهد و صدها زندانی "چپ"
- هنوز "دریافت کنندگان" حکم اعدام زندانیان مجاهد از خمینی، از چشم ما پنهان مانده اند.
- در این نوشته بر اجرای موفقیت آمیز آن "حکم" اول در مورد هزاران زندانی مجاهد و پس از آن، صدها زندانی چپ نیز اشاره ای نمی شود.

یقین دارم طی روزهای آینده بازماندگان و جان به در بردگان این کشتار وسیع در مورد این "ناگفته ها" سخن خواهند گفت. آنچه مشخص است برای رسیدگی به این جنایت و روشن شدن حقایق و "ناگفته ها" در مورد آن، بایستی دسترسی به همه اسناد این جنایت ممکن گردد. مطلب سایت بازتاب نشان می دهد پس از بیست و پنج سال و در پرتو مبارزات مادران خاوران، جان به در بردگان، فعالان اپوزیسیون و...، انکار

کشتار ۶۷، دیگر ممکن نیست. اما مبارزات ما برای روشن شدن واقعی ناگفته ها و شناسایی مسئولان کشتارهای آن دهه، همچنان ادامه دارد.

shadiashadi@gmail.com

۱. <http://baztab.net/fa/news/۱۹۵۵۴> چگونه - آیت - الله - خامنه - ای - مانع - قتل - هزاران - مارکسیست - و - توده - ای - شد؟

به مناسبت یادمان قتل‌های زنجیره‌ای

یوسف اردلان

سخنرانی به دعوت انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران

مجموعه شرایطی سبب شد که در نیمه دوم قرن بیستم در بهمن ۱۳۵۷ مطابق با فوریه ۱۹۷۹ هیولای جهل‌واستبداد و مرگ با پیشینه ای که بدان اشاره شد بر کشور ایران مستولی گردد. اندکی نگذشت که با حمله به کرامت زنان چهره‌[] کریه اسلام سیاسی بیشتر خود را نشان داد و در روز هشتم مارس فرمان شکستن قلمها صادر شد ، و بعد از آن در نوروز ۵۸ هجوم به بخشی از کشور یعنی کردستان که حاکمیت‌دین را نپذیرفته بود، اتفاق افتاد.

□□□□ □□ □ □□□ □□ □□□□

□□□□ □□ □□□□□□□□ □□ □□□□□□

خا قانی

با سلام و درود به حضار محترم و سپاس از حضورتان که هم‌آوا فریاد بر می‌آوریم جنایات جمهوری اسلامی را نباید به فراموشی سپرد.

مشکل است، پس از سخنان ارزنده سخنوران گرامی و حضور گرانقدرانی

چون شما مطلبی را بازگو کرد. اما به هر حال سخن از یادمان جنایاتی است که بر ما روا داشته‌اند، و همگان می‌دانیم این یادمان نه ذکر مصیبت است نه قهرمان پروری و نه فریادی از برای انتقام، بلکه بازنگری است به آنچه اتفاق افتاده و در این راستا کوششی است در جهت توجه به زوایای گوناگونی از چرائی این وقایع. حکومت اسلامی در ایران چگونه پدیده‌ایست که اینچنین گستاخانه کشتار می‌کند؟

شاید این سوال پس از سی و سه سال و بعد از انواع تحلیل‌ها و بررسی‌های بعضاً آکادمیک کمی عجیب به نظر برسد، اما به زعم نگارنده این موضوع هنوز جای بحث و بازبینی دارد. بنا بر این اشاره‌ای مختصر به پاره‌ای از پارامترها یا بردارهای بوجودآورنده این پدیده را ضروری میدانم.

الف- حکومت دینی ای که برکشور ایران حکومت می‌کند دنباله رشته ناگسسته ایست از قرن شانزدهم میلادی که با حکومت صفویان در این سرزمین بوجود آمد. در طی سه قرن یعنی تا اواخر قرن نوزدهم که اوج ضلالت و فرسودگی ساکنین این سرزمین بود، در اعماق زندگی خصوصی مردم رسوخ پیدا کرده بود. مردم (رعایا) هرآنچه را که با ابتدائی ترین ابزار تولید بدست می‌آوردند حتی کفاف برآوردن زندگی روزمره‌شان نبود چه برسد به جوابگوئی به غارت و چپاول حکومتیان. این شرایط نکبت‌بار یعنی گسترده شدن جهل و فقر، زمینه را برای متاع دین فراهم کرده بود و مردم بی نوا سرخورده از زمینیان رو به سوی آسمان می‌آوردند. این سیر بازیر و بم هائی از حکومت قاجار تا مشروطه و سپس حکومت پهلوی با پیوندهای پنهان یا آشکار با حکومت‌ها تا قیام ۵۷ بر پایه شبکه ای سازمان یافته سنتی قرار داشت. که در رابطه مجتهدین و مراجع تقلید با مقلدین، تا منزوی ترین ده کوره -ها موجودیتی مرتجع، خرافاتی ولی واقعی داشت.

ب- این شبکه هرچند همواره رگه سیاسی شدن را در بطن خود داشت اما می‌توان گفت که پس از همکاری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آشکار و پنهان در مسیر سیاسی شدن گام نهاد. این پدیده در سالهای ۴۰ مصادف با اصلاحات ارضی، و هم‌سو با سیاست ایجاد کمر بند سبز امریکایی یعنی کمک به گسترش جریان‌های اسلامی از مالزی تا مدیترانه بود.

تحکیم قدرت مسلمانان مرتجع در مالزی و پس از آن کودتای علیه سوکارنودر اندونزی و کشتار یک میلیون کارگر سندیکائی و کمونیست آغازگر این توحش امپریالیستی از حافظه تاریخ محو نخواهد شد. روند سیاسی شدن این شبکه بظاهر ناپیدا روز به روز گسترده تر می‌شود.

تاسیس انجمن دانشجویان مسلمان که مؤسسین آن، مصطفی چمران، مظفر پرتوماه که هردو دارای تیترا دکترا در فیزیک هسته‌ای بودند و در ناسا کار میکردند و ابراهیم یزدی چشم پزشکی، در اوئل سالهای ۶۰ میلادی صورت گرفت و هم چنین بنیان‌گذاری "امل" که بعدها حزب‌الله در لبنان نام گرفت تحت حمایت کامل آمریکا بود.

ج- حکومت پهلوی، پدروپسر، در یک نکته اساسی با این شبکه، مشترک و هم‌سرنوشت بودند؛ مبارزه با کمونیسم! و آزادی‌خواهی. حکومت پهلوی بنا بر غریزه طبقاتیش و چه در انطباق با منافع سرمایه‌داران جهان، دریافته بود که یکی از موثرترین حربه‌ها علیه کمونیسم ارتجاع دینی است.

از این رو دست و دلبازی کاملی نسبت به قشر روحانی و مساجد از خود نشان میداد ضمن اینکه در آرزوی تبعیت کامل آنها از خود هم بود. هرچند این دو پدیده هردو بهم چنگ و دندان نشان میدادند، پهلوی آنها را ارتجاع سیاه می‌نامید و آنها شاه را نوکر آمریکا (البته از حق نباید گذشت که هردو در این مورد راست می‌گفتند) اما نکته اساسی و مشترکشان در ایرانی‌گریشان بود حکومت پهلوی پرچم ناسیونالیسم میراث پدرش را برافراشته بود که چیزی نبود جز تفکر نژادپرستانه وارداتی از آلمان فاشیست. با ویژگی‌های باستانی و برتری نژاد آریائی و غیره. در حالی که اسلام سیاسی ایرانی می‌خواست، مردم همین محدوده را که شیعه اثناعشری (اسلام ایرانی) هستند و سرشار از حب آل‌عباس، در اختیار خود داشته باشند. با این نگرش می‌بینیم که شبکه آخوندها بعد از طی پروسه سیاسی شدن، به دو دلیل عمده بر پهلوی فایق آمد اول اینکه چهارصد سال شبکه دینی واقعی آنها بسیار قوی‌تر از ۲۵۰۰ سال تاریخ واهی پهلوی بود و ثانیاً ارتباط تنگاتنگ شبکه آخوندها یعنی شبکه حق امام بگير و معرکه بگيرهای محرم و سفر و رمضان با توده مردم قابل قیاس با ارتباط حکومت پهلوی که از طریق کل اداره‌کنندگان حکومت و نیروهای نظامی و انتظامی تعریف می‌شد، نبود.

د- رشد اسلام سیاسی در درده شصت و هفتاد میلادی یعنی دهه چهل و پنجاه شمسی

اگر شبکه خاموش ملایان عمدتاً در دهات بود و در هنگامه قیام، سیاسی شده بود، در شهرها این روند به گونه‌ای دیگر بود، بعد از جنگ دوم جهانی، استقلال هند، پیروزی انقلاب چین، بویژه پیروزی ارتش سرخ بر فاشیسم هیتلری و پدید آمدن کشورهای اروپای شرقی، اعتبار و کشش خاصی نسبت به کمونیسم بوجود آمده بود.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی جنبش‌های آزادیبخش، قاره‌های آسیا و آفریقا

را در نوردیده بود، پیروزی کوبا به مثابه الگویی در آمریکای جنوبی درخسیده بود، موجی از حماسه‌های انقلابات دمکراتیک از الجزایر تا ویتنام، به شاخص این دوران تبدیل شده بود. پایان رشد اقتصادی (اقتصاد رفاه کینز) بعد از جنگ دوم و رشد اعتراضات دانشجویی و سندیکائی در اروپا و نسیم آزادی‌خواهی در جهان سوم خواب را از چشمان دیکتاتورهای مثل محمدرضا شاه روده بود. و تمام این دوران تاریخی بر فضای شهری ایران تاثیر خود را گذاشته بود، از اینرو جوانه‌های انقلابات دمکراتیک و آزادیخواهانه تحت تاثیر فضای چپ جهانی در حال رشد بود، در این دوران نمیشد آزادیخواه بود و مدافع سوسیالیسم و کمونیسم نبود.

در ایران بوی مشمئزکننده عظمت‌طلبی و خود بزرگ بینی ناسیونالیسم ایرانی و دروازه‌های تمدن بزرگ که پرچمدار آن حکومت پهلوی بود فضای رسمی سیاسی را پر کرده بود. در کنار این فضا نوعی تفکر بظاهر مردمی اما پوپولیستی به ظاهر مقابله با فرهنگ غربی که تحت عنوان غربزدگی معروف شده بود، فضای ذهنی عدالت خواه شهری را آلوده بود، جلال آل احمد با نثر زیبایش سنبل آن بود، در تکمیل این فضای ضد سوسیالیستی چیزی بعنوان نو اندیشی دینی به میدان آمد که سنبلش دکتر علی شریعتی بود. او سخنوری توانادر حقه کردن نظرات به ظاهر نو ولی در باطن همان شیعه اثناعشری بود. او هم در بیان وهم در قلم توانسته بود بخش جوانان دین‌باور منتقد حکومت را بخود جلب کند. در واقع این دو طرز تفکر بازگشتی بود به دوران قبل از مشروطه و دوران اسلام سیاسی سید جمال‌الدین افغانی و راه گشائی برای حاکمیت بعدی متحجران اسلامی.

احتیاج به یادآوری نیست که مکررا اشاره بشود اشتراک نظریه پردازان سلطنتی، اندیشه ورزان به اصطلاح ضد غرب و نو اندیشان دینی! و مرتجعین حوزه نشین، دشمنی و عداوت با جوانه‌های کمونیسم و سوسیالیسم و دمکراسی بود که علیرغم فشار سنگین حکومت پهلوی در حال جوانه زدن بود.

با این مقدمه میرسیم به سال ۱۳۵۷ و ناتوانی محمد رضا شاه و اجماع قدرتهای صنعتی در فکر جایگزینی این حکومت. در بیست و هشت مرداد ۱۳۵۷ در امتداد اقدامات آشوبگرانه و بنا به ماهیت نابخرانه اسلام متحجر، سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد، کلیه تماشاچیان فیلم گوزنها طبق آمار رسمی ۳۷۷ نفر قربانی شدند، هر چند ۶۱۰ بلیط فروخته شده بوده است! جنایتکارانه تر یا بهتر است گفته شود وقیحانه تر از آن این است که این جنایت را انجام دادند و توانستند آن را به حساب ساواک که برارنده چنین اتهامی هم بود بگذارند. یعنی برای اینان ارزش زندگی انسانها تابعی است از منفعت

سیاسی یا مادی این قشر.

اعترافات حسین بروجردی و یا اعترافات خود کبعلی نامی که به جرم ارتکاب جنایت اعدام شد به روشنی خونسردی و بی تفاوتی حکام دینی را در برابر جان انسانها به نمایش میگذارد.

مجموعه شرایطی سبب شد که در نیمه دوم قرن بیستم در بهمن ۱۳۵۷ مطابق با فوریه ۱۹۷۹ هیولای جهل و استبداد و مرگ با پیشینه ای که بدان اشاره شد بر کشور ایران مستولی گردد. اندکی نگذشت که با حمله به کرامت زنان چهره □ کریه اسلام سیاسی بیشتر خود را نشان داد و در روز هشتم مارس فرمان شکستن قلمها صادر شد، و بعد از آن در نوروز ۵۸ هجوم به بخشی از کشور یعنی کردستان که حاکمیت دین را نپذیرفته بود، اتفاق افتاد. متأسفانه در این برهه معلوم شد، کسانی که زمانی خود را سوسیالیست و حتی سکولار و لائیک قلمداد می کردند اکنون چگونه به سادگی در برابر قدرت سرخم می کنند و می خواهند به دیگران هم بیاورانند که انشالله گربه است. و گویا حکومت شاگردان شیخ فضل الله و مقلدین علامه مجلسی سعادت می آفرینند. هیچکدام از این اتفاقات، در واقع جنایات تصادفی و گذرا نبودند. این حرکات آغازی بر ادامه جنایتهای سهمگینی بود که سالهای بعد مرتکب شدند. در بیست و هشتم مرداد ۱۳۵۸ حمله به کردستان و قتل عامهای قلاتان و قارنه و اعدامهای بی حساب خلخالی که هر کدامشان به تنهایی جنایت عظیمی است علیه بشریت روی داد، جنگ صدام و خمینی، که به جنگ ایران و عراق معروف شد، هدیه ای بود که خداوند رحمن والرحیم به حاکمان دینی داد. در سایه این نعمت الهی نسلی را کاملاً قصابی کردند.

این حکومت هر آن کس را که دلش برای دوستی انسانها می تپید و دستی بر آتش مبارزه در راه انسانها داشت، به □ بند کشید و سپس سلاخی کرد. این دوره، قتل عام زندانیان دهه شصت نام گرفت. پس از جنگ شیوه دیگری رو نمود، اندکی فضای بعد از جنگ گشوده شد کسانی که هنوز در آن سامان مانده بودند و توان نفس کشیدن را داشتند با قلم و قدم حرکاتی انجام دادند کتابی نوشته شد، نشریه ای منتشر شد و گاهی تجمعی صنفی کارگری خودی نمود. اینبار هم عفریت هراس افکن اسلامی در قالب قتل های زنجیره ای خود را به نمایش گذاشت، از توطئه واژگون کردن اتوبوس نویسندگان و هنرمندان تا کشتن بیش از هفتاد تن از روشنفکرانی چون پوینده و مختاری و حتی کسانی متوهم که باور کرده بودند می شود در فضای حکومت اسلامی چیزی نوشت، و روشنگری کرد! ادامه پیدا کرد. یادتان می آید فیروزدوانی که توده ای بود و به خود باورانده بود که می شود افشاگری کرد، با انتشار اولین مطلب افشاگرانه اش (کتابچه حقیقت) سر به نیست شد، شاید این اولین بار

است که در جمع نامش برده می‌شود. و یا غفار حسینی که در فرانسه بود و اکثر رفقا و دوستان می‌شناختندش، او به خیال اینکه او کاری به کار حکومت ندارد به ایران بازگشت، اما نمی‌خواست باور کند که به جرم اینکه زمانی خود را آزادی‌خواه دانسته‌است پیشاپیش محکوم به مرگ است. در تداوم خصلت تبهکارانه این حکومت چه در تداوم کشتار و سرکوبش در کردستان که هنوز هم ادامه دارد و چه در سرکوب سالهای ۸۸ و نمایش کریمه‌ترین چهره حکومتی که در ایران دیده شده، می‌بایست شکی باقی نمی‌ماند و توهمی بر جای نمی‌بود که زندگی انسانی در تحت حاکمیت عبودیت خواه دینی امکان‌پذیر نیست. ولی و اسفا که باز می‌بینیم، کسانی را که نه جوان نورسیده‌هستند که بگوئیم بی تجربه‌است و نمی‌داند، بلکه سالمندان یا مجربینی که با دیدن این همه، باز در رسای این یا آن شریک در حکومت مدح می‌گویند. از خودم می‌پرسم آیا اینان را نمی‌شود شریک جرم دانست؟ جوابم مثبت است در حقوق جزائی کشورهای دارای قوانین بورژوائی هم وجود دارد کمک نکردن به کسی که جانش در خطر است جرم محسوب می‌شود. یعنی هشدار ندادن به مردم ایران در برابر این حکومت هراس افکن آدمکش جرم است. آن هم جرم جنائی به همان اندازه که نهی از منکر و امر به معروف جرم جنائی است. ما گویا کشتار و قتل و جنگ فیزیکی که این همه در باره‌اش گفتیم را می‌بینیم اما از جنایت هولناکتر تجاوز به روان و مغزشوئی می‌لونها انسان محبوس در مرزهای ایران سخن نمی‌گوئیم. فضای آموزشی دانش آموزان و دانشجویان آکنده از اراجیف و یاوه‌های هذیان آلود انواع مطهری و متشرعین ریزو درشت است. از نظر من این حربه به مراتب کشنده تر و نابود کننده تر از کشتار فیزیکی است.

ثمره جنگ‌هشت ساله اهدائی خداوند، امتزاج سه عنصر از پارامتر هائی بود که در آغاز به آن اشاره کردم. فرهنگ به اصطلاح ضد غرب زدگی، نواندیشی دینی و افتخارات تاریخی.

از این هر سه بینش ضد عقل، علم و شعور انسانی آلیاژی فراهم شده‌است که بشدت ناسیونالیست، شرمگینانه دین‌باور و درپنهان سلطنت‌خواه است که در قالب روشنفکران مبلغ نواندیش دینی امثال گنجی و سازگارا و ... بازیگر میدان شده اند و هم چنانکه اشاره کردم در یک خصلت مشترکند، دشمنی با هر آنچه به بینش آزادی‌خواهی، سوسیالیستی یا کمونیستی ربط پیدا می‌کند، صحبت بر مخالف بودن یا نقاد بودن نیست آنها با تکامل دشمنی دارند. و خطر اصلی در همینجاست که این آلیاژ باز هم تداوم این جرثومه نکبت و جهل و کشتار اسلامی کنونی خواهد بود.

حتما در سایتها گوشه‌ای از مصاحبه خبرنگار گاردین با جلال رسمی عربستان سعودی "محمد سعیدالبشی" را دیده اید، که روزانه تا هفت نفرا گردن می‌زنند. در جواب خبرنگار با کمال خونسردی می‌گوید:

برایم مهم نیست ۲ یا ۴ یا ۱۰ نفر را گردن بزنم، تا زمانی که اراده الهی را جاری می‌کنم مهم نیست چند نفر را گردن می‌زنم و در ادامه می‌گویند در هنگام کار آرامش دارد چون در حال انجام عمل الهی است" و اضافه می‌کنند "محکومین به اعدام کاملاً آرام هستند آنها مرگ را پذیرفته‌اند و من به آرامی از آنها می‌خواهم که شهدشان را بخوانند" عمل الهی عرب و عجم نمی‌شناسد انسانها را باید مسخ کرد که با آرامش کامل مرتکب قتل‌های زنجیره‌ای دیگر شوند، و تداوم کشتار تظاهرکنندگان و قتلعام در کردستان و اعدام در خوزستان و بلوچستان را با کمال خونسردی انجام دهند. و همه اینها با کمال آرامش و بدون خشونت صورت گیرد تا خدای ناکرده آرامش روضه‌خوانان ضد خشونت بر نیاشوید. و بر منبر موعظه‌شان از قربانیان بخواهند تنها وظیفه شما تن دادن به خشونت جلا است و به آرامی شهدشان را بگویید. سپاس از اینکه صبورانه به صحبت‌هایم گوش فرادادید.

پاریس پانزدهم دسامبر ۲۰۱۲

□